

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از تصانیف بول فصلی مستعین در ستاخرین سال این ایستان خرم و شادمان محمد علی

شرح بینا عطار
۱۳۰۹ هـ

سبب به شرح محمدیه تصنیف

محمد کلهری
۱۸۹۲

بقراینش احقر عباد الله الصمد عبد الله

مطهر



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

۶۱۵

CHIL

بسم الله على انك لدرتك برك بالجلال تكبيراً و نصية على محمد و سلم عليه تسليماً كثيراً
و على اله و الصحابة و اوليائه و ذلهم و ذلهم اجراً كبيراً انما سيكروا بنده راجي رحمة الله العلام
الصدر محمد بن غلام محمد تجاور الله عن دنوب و بصره بعيو به كه چون بنامه حضرت شيخ فرمود
الدين عطار عليه رحمة الله الغرير الغفار بحري است شكون بگوهر سحارف آهني در سبب پند خيالو
و مواعظ نامقاسي و مقبول ارباب سلوك عالمي مقام سيست و اربعين پنجمه و من العوام خود هم كه براي
تبر كه جستن به جافان و پند گرفتن و عطا آن سخن چند در شرح ابيات دي بر موطا شرح وضع نويسيم كه نام از فر
يحه باشد هم از من باو كاري بماند و طالبان حق را به قصد رساند و بر ابرار حقانيت كه در نسخ ابرو جاري در
تقديم و تاخير دست نهاد و موعظت و كوزيات ابيات اختلاف نماست بلكه ابيات يكديگر نشان ديگر بيا
سيست و پهل اين عاجز بر نسخ معتدله قديمه اعتماد نموده آنچه حسن در ارقام آورده و به مجسم قاصر ربط
داوه حضرت شيخ انگال عارفان بود چنانچه مولانا عبدالرحمن جامي قدس سره السامي در
الانس مرخص بيان بناتوب نوشته كوي امر دين شيخ محمد الدين بغدادی است و بعضي گفته اند شيخ
و در سخنان مولانا جلال الدين رومي قدس سره ذكر است و در نسخه و بعد از
عطار بخلي رود و مر بجا او نند گویند سبب تو نه او بود كه روز در دكان عطار
نه از جاي رسيد و چند بار آمد گفت او به پر خست رويش گفت
است گفت همچون من خوابي مر عطار گفت بے
ايحال تو خيست
نقده باز و رسيد بنام تو

ان

M. A. I. LIBRARY, A. M. U.



PE6170

او تعالی در خواهند که این دو بیت نزد ایشان تا آخر محفوظ ماند پس یان از عطا الهی اوست هر که را
 خواهد باین که است سرفراز گرداند که قال و کونوا من ربک کائنات من فی الارض کلهم جمیع
 نعمتک و ما کان لکنفس ان تؤمن الا بالذن الله پس مقصود اصلی در آیات و بیان بدایع
 ضائع او تعالی است و هم ذکر کمال قدرت و لطیف قهر او نه بیان مناسب تازم چیز می بود هیچ از اوصاف
 تاجای این خدشه بودی که کافر هم از پشت خاک است چنانچه شرف یان و عرفان محروم ماند زیرا که
 ایمان از دوزخ خاک نیست بلکه بادی نوسه منافات دارد و الله سبحانه و تعالی مالک الکلیات و یختر
 فیہ کیف یشاء و لا یسئل و هو علی شئ شکر و قد یزیدکم هم انکه در آدم و مرید روح
 را بداد و از طوفان نجات و نوح را پیش ای در بدن آدم علیه السلام که در اصل طین سیاه
 بود از طول مجاورت با پس از آن ریخته شد و قالب چنانکه زرگداخته را در بوتی بریزند و بعد از آن
 از وی تمثال انسان مجوف ساختند تا آنکه خشک شد و بدین نفس من و ستان رسید او پس
 از آن در اطلال امتنع انداخته هم عرق و خون و حسیل متصفی یافت یا آنکه لائق و مدین
 گشت که قال تعالی و انزلناک ربک للعلیة لعلک فی الشکوف من صک صال و من جماعه کسبون
 و ان اسویة و تفکرت فیهم من روح الا که پیران کمال قدرت اوست که لطیف نورانی روح را بعد
 از ایجاد و رابط محبت الفت در میان خاک تیره مسکن داده و آدم علیه السلام را در نسخه جامه ساخته
 هر آنچه در عالم روحانی جمالی است و نموده همه موجودات است و آئینه ذات و صفات خالق کائنات
 و اطوفان فعلان بالضم من الطواف یعنی ما حاکف علی قوم و غش و مکالم و حروف و فقههم من تفسیر
 او تسبیح کذا فی البصاوی و خلاصه قصه نجات نوح علیه السلام از طوفان چنانکه در آیات قرآن است
 و او ای زمان و صحت و چون انکار تو شش حد و رسید که او را با نوح ایاد آرزو زد و از وی
 ه را در زحمت و او بجنب او تعالی توجه شد و رانش رسید و اضع الفلک با عیننا
 است که در بسازگشتی کلان بجای که در ساختن آن امداد و اعانت از ما گیری تا از
 را و بوی حق تعالی گشتی رست که در مدت دو سال از درخت ساج و طول آن سی
 ه گز بلند آید و در آن سه لطن تیار کرد و زیرین آن که در واجب و حوش
 اسج تا رسید و از تنور کج که در مکان سجده کوفه بود و در
 نر و ماده را و حلال

اینک
 قاف و صفت خاک
 رست

۵۵
 از دست بخت
 بر سر

که بنهاد و دور نفر بودند از مردان و زنان جمله آن هفتاد و نه تن شدند و آن کشتی را ایشان روزی از آن
شبان روان میشد در موجی که شش چال بود و در بلندی و انبوهی و آب طوفان بر قله که سپاهیان و ده گز
متر غرق شده بود و در قبیله و عده حقیقی که در ملک کافران و نجات مومنان بود و وقوع آمد و کافران جنگ
هلاک نشدند و زمین را فراموش که آب خود را باز در کشتی آسمان را که از باریدن بس کن و آب اندک شد
کشتی را دریافت بر کوه جوئی که در زمین موصول است نوح علیه السلام و چنین هکلی عظیم با همه مومنان
و انواع حیوانات نجات یافت پس کشتی را عظیم کرد بطرف اقلی و تعالی بهم رسیدند ایامی عظمت بلفظ نجات
طعن فرموده و در ماه رجب و که او بر کشتی سوار شد و بتاریخ و دهم ماه محرم از آن نزل آورد پس روز
دشتم و این روز که سنت بر مسلمانان شد که ذی القعدة فی القاضی البضاوی هم آنکه فرمان کرد
قهرش را در آن تاسرای کرد و قوم عادی را پیش اسناد فرماید و بقیه شش مجازیت چندی تحقیق آورد
فرمان و ده ذات حقیقی بود و نر ای بیای عظمت است و لفظ نذر در کافات بدی معرفت چنانکه جزا
دو بقایه یکی شهر است و عادی نام قبیله بود علیه السلام است که نام جذر برگ خود شهر بودند و مختصر بود
از خویشان ایشان بود و ایشان عبادت صنم داشتند و او تعالی بود علیه السلام را بدعوت ایشان
فرستاد و گزیب نمودند و کفر طغیان و در زمین کردند گفتند که بیار بر ما عذابی را که سگونی و او فرمود و قدر
عذابه که زمین گردید که بر جهنم و غضب ای اینک نازل شد بر شما از پروردگار شما
عذاب و خطر آب و کشیدن اتهام تا آنکه او تعالی ستم سالاران از ایشان بند ساخت و ورشده اند
و عادت مردم در زمان چنین بود که هنگام نزل بلا استوجبه پیرایه گم گشتند و پس
کرده از ایشان هفتاد نفر از اعیان آنها را به تعبیر مسافر کردند و از حقیقی خواهی و کشاد و بلا جستند و چون
رسیدند از حق خود بپند که بنوشان عادی را آنچه می نوشانید می ایشان را پیش ازین واداد
در هوا پدید آوردی پس پدید بود و دیگر و شرح و صد می سیاه و از آسمان ندادند
از آنها برای نفس و قوم خود هر قطعه را که خواهی پس گفت اختیار کردم
و برآمد آن قطعه از او می غیث بر عادیان و شدادان شده گفت
عادیان پس دست از آسمان برداشتند و بپایان از آن آسمان را در دست خود گرفتند
سپید و شاد و در پیشان خود را برداشتند

۴۰
 بنی قریظہ کے لئے
 ۱۲
 ۴۱
 بنی قریظہ کے لئے
 ۱۲

تقریباً بیست و هفت سال که طغیان را از طهارت کرد و به جلیش نار را گذار کرد و به شش بر جلیش ای بر
دوست خود که ابراهیم علیه السلام است کما قالوا شكنا الله را که ابراهیم خلیل را و نصیحتش را که
چون حضرت ابراهیم بنان را شکست بکنند و عذاب پیشین که در نهاده و سینه نهاده بود و جو شید فرمود که
او را با دو مشیر کردند و چاهی کردند و هر دو مشیر او را سجده کردند و پسیدین بد نشن آن غار نهاده نگاه
نمود و حکم کرد که خطیر رفیع و سید در کوه بنا کرد و بلند و دیوار را پیش شخصت کرد بود و قریب یک ماه غیر
جمع کرده آنرا پر ساختند و دروغن بسیار بران ریخته آتش دادند و بد مالک البلیس علیه اللعنة دست
و پای او را بستند و سر مبارکش را در میان دو پاس او نهادند و در محقق نهاده آتش انداختند
درین وقت کلمه که بر زبان او جاری بود **سُبْحَانَ اللَّهِ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** و در و استی تو کلت علی
الله و از فرشتگان و دشمنان غم و اندوه اندیش حکم و تعالی آتش رسید یا ناز گوئی بزد او
سکاه طاعن ابراهیم آتش بر روی سر و گردید و بند او را بخت همه اعضای خلیل الله
از قید برداشته و گردان را گذار شد و قریب از چهل روز و در میان آتش بود آنکه فرور لعین از
ساره بلند نظاره کرد که آتش او را سوخته پیش ریخت و قوت خلقی بسیار بدو ایمن آورد و لوط علیه السلام
ابن عم او بود و درین هنگام بدو گردید و شرف نبوت یافت و آن لعین کلم کرد که ابراهیم با بلعانه
خود از شهر من بگردد و هر جای که خواهد بود پس هر دو مشیر بشام رفتند ابراهیم و لوطین نزول
فرمود و لوط علیه السلام در تنگنا شد و در میان این دو مواضع مسافت یک شب از روز گذشت و فی
التفسیر انجا میجسم آن خداوندی که هنگام تحریر که قوم لوط را زیر و زبر پیش قوم لوط
علیه السلام عمل بد و فاحشه و اوط و شستند و منت را این فاحشه آنکه در حال مو تنگنا کت قوط افتاده بود
و مساکین شهر را آمده گدای میکردند تا آنکه اهل آن شهر تنگنا شدند و فرستادند که بنوعی ایشان
بسبب شیطان باین فاحشه ولالت که دنا از شر مبدی مساکین باز نیامدند و آواز
هر چند که لوط علیه السلام ایشان را از آن شر فرمودی و بتزول خدا جت
ری تا آنکه حقیقی همراه ابراهیم علیه السلام جبرائیل و میکائیل را که از ملائکه برای پالایش
جبرائیل و میکائیل و هر انجیل بود و حضرت ابراهیم علیه السلام را
مکات رسیدند و لوط علیه السلام از ایشان
ستاره
دشمنان و ابراهیم را که از پسر

مصور بودند و زن حضرت لوط کافره بود بخوششان خود خیر رسانید و لوطیان بگرفتند ایشان میدیدند
 و لوط علیه السلام بزنان قوم خود اشاره کرده فرمود که هَلْ كُنْتُمْ بِنِسَائِكُمْ كَالْجِبَالِ هَلْ كُنْتُمْ كَالْجِبَالِ
 ای این زنان قوم من برای شما پاکیزه تر اند و بعضی باین حقیقی او گفته لغو مسلمان شو یا نه یا ایشان
 نکاح بفرمایند ازین ناحیه باز آیند و از عذاب حق تبرید و مرد و در حق همانان شرمند سازید و
 ملائکه گفتند یا لوط انذار رسول ربکم یصلو الیک ای تو ضرری نخواهند رسانید ایشان را
 بگذران یا باینده هرگز نزدیک ملائکه آمدند بجهت ایزل جلیج خود را بر روی ایشان زد و همه نابینا شدند و هر
 زخمند و گفتند که در خانه لوط علیه السلام ساحران آمدند من بعد از ابلوط و اندام گفتند که بدر شو خانه
 خود با اهل خود و سوانی زن خویش و در عذاب حقیقی شمر یکبار آن زیاد از سیسج کی از شما و پر
 خود دیدید و بر ویدنا آنجا که حکم خدایتعالی است و وعده تقدیم تخریب ایشان تا صبح است صبح نزدیک
 است تا صبح بسیر ایزل علیه السلام بوقت تخریب جلیج خود را در زیر شهر ایشان را آورد و آن چهار شهر
 عظیم بودند و همه را تا با آسمان بر وختی که آواز رگگان و بانگ خروسان بسج افلاکیان رسید و از آنجا
 و از گور آن شهر را بر زمین زد و بر آن شهر کوبید که بیرون از شهر بودند باران سنگ گل
 بارید و سنگی پاک رفتند قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَاَمَّا جَاءُوا اَمْوَنًا جَعَلْنَا عَلَيْهِمْ سَافِلًا وَ اَمْطَرْنَا
 عَلَيْهِمْ حِجَابًا فَاَمَّا جَاءُوا اَمْوَنًا جَعَلْنَا عَلَيْهِمْ سَافِلًا وَ اَمْطَرْنَا
 مرد از خشم فرومزد و دین کنعان است از خوسته که باو شده روی زمین بود از مشرق تا مشرق و ضمیر
 راجع بحق تعالی اما در کلام مجاز است چه او تعالی از مکان جهت منزه است با چون قهقار آن نهادن
 بود که خدای ابراهیم بر آسمان است بقصد حقیقی تیر با آسمان انداخت و بنا برین عقاید شیخ علیه
 الرحمه سوی او گفته و پیشه بهره وحدت ای یک فرد از جنس شیخ خود و حقیر است رکاز نظام او کافر
 است و او را بجلال رسانید و قصه تیر انداختن آن خشم چنانکه در کتب تفاسیر و هم در قصص
 انبیاء بطور آن است که چون فرود سلاستی ابراهیم علیه السلام از آتش بدید گفت بزرگ خدا
 است که ابراهیم را نجات داد و از آتش نجات داد و از آتش نجات داد و از آتش نجات داد

تفسیر کتب و احادیث و روایات و تفاسیر و هم در قصص

حکم خود میداشت هم آنکه اعدا را بدید و برکشید و تا قهرا از سنگ طارا برکشید پیش اعدا را
 بفتح نمره جمیع عدوت عبارت از فرعون و فاما و قوم ایشان که بوقت تعاقب کردن و رسیدن
 بقوم موسی علیه السلام همه مسلمانان بخار و نیک اندوختند و بیکم خضعا علی دریا طاق طاق شد و مسبطیان
 که قوم موئی بودند همه پیش جیل سلامت از راه دریای گذر کردند و فرعون با لشکر تعاقب ایشان نمود
 غرق شدند و این قصه در عالمیان مشهورست و در آیات قرآن معلومست لهذا بابت قدر اکتفا کردم
 اما غرق شدن فرعونیان پس از آن بوقوع دعای موسی علیه السلام از عذارت دیگر نیجات یافته بودند
 قَالَ اللَّهُ نَحْنُ أَكْذَرُ مِنْكُمْ فَاذْكُرُوا الْفَوَاقِ وَالْجَحْرَادَ وَالْقَصَصَ وَالْقَصَادِ وَاللَّامِ
 آیت مضمون کلامت الالامیه و تفسیرش آنکه اول آیه شریفه یام در تار یکی سختی ایشان قطع حساب
 ریزان و باران بود و از خاتمه بدر شدن نمی توانستند چنانکه شهر ناسه ایشان خراب شد و ریزش
 ثقیل گشت و از همه کار فامانند و این طوفان از هفت هفته هفتاد و سیصد و سیصد مسبطیان در امان بودند هم
 ازین دوازده نایبهای دیگران گاه بموسی علیه السلام گفتند جدای خویش را بخوان که ازین همکار
 مار نیجات بخشند و بتوایان آیم پس عی ای اوباران و فتح شود و رانند و گویا هم باو چه فرخ و تازند
 برآمد که گاهی اینچنان نبوده و ایشان ایان نیاد و در پیش حق تعالی بر ایشان تلخ بے حد و بے شمار فرستاد
 و یکی از عتقا و مبعده او درختان را بخورد و در دایمی موت و عتقهای خانها را خوردن گرفت بلکه جابر
 مردم را هم باره باره کرد و نایب خدمت حضرت موسی علیه السلام دویدند و امان جستند چنانکه
 با شایسته غیر بیک تلخ بود و چون کرد و بخواسته که از آنها آزاره بود بعضی بمنزله بروی آنها و بعضی بمنزله
 و درین کرامت هم ایان نیاد و در و او تعالی بر ایشان پیش تسلط گردانید و پاک بخورد و چیر سکه
 تلخ گزاشته بود و در طعناها نمی ایشان می افتاد و در میان پوست و جامه ایشان داخل شده خون
 آشام بودند و همه عاجز آمدند و پیغمبر فدای دویدند و کشتن این بلا نخواستند چون پیش قدم شد گفتند
 که یقین نیستیم که در کار ساحری کمال داری پس او تعالی شان بر ایشان خود که با فرستاد و شوک بیک
 بسیار بود که بیچاره طعام نمیکردند و گریه می کردند که از غیب بوری شوک بود و بی و خواجگاه ایشان را از غیب
 بودی بلکه بوقت چو شنیدند و دیگر اطعام جستند و در آن افتاد و بوقت گفتار ایشان بدان بر
 جستند و بپس ندادی و قضا پیش پیغمبر آوردند و او پس از آن که رفتن عهد دعا کرد و این بلا بوقوع
 گشت پس از آن عهد را انقض کرد و در ایان نیاد و در و او تعالی بر ایشان تلخ بے حد و بے شمار فرستاد
 و در آن کرامت هم ایان نیاد و در و او تعالی بر ایشان تلخ بے حد و بے شمار فرستاد

آنچه در دامن قطبی بودی خون گشتی بلکه اگر از دامن سبطی نوشیدی هم خون شد و این همه چیزات موسی
 علیه السلام بود و ترجمه تفسیر بیاضی و مصلحت غنائی بیان چهره صلاح علیه السلام است که بقصد شهود و جود
 بود و نمود و جلال ایشان که بدان شهر و اندوختن این قصه تمام دراز است مابین این اختصار خلاصه آن را
 بیان میکنم که ایشان بعد از قوم عاد و ملوک شهرهای عادیان را عمارت ساخته بجای ایشان خلیفه گشتند
 و بسیارند که عمرهای و دراز یافتند و چون یکبار حکم بدت زندگانی و فغان کرد و پیش از مرگ او نهدم
 شدی لهند او خاندانهای از رنگت کشیدند و نعمت بسیار و فراخ سالی یافتند بعد از آن میفرمان شدند
 و در زمین خدای نسا و ایختند و عبادت همام آفراند و ندادند و او تعالی حضرت صلاح علیه السلام را
 که برآورد و شرف ایشان بود و برایشان فرستاد و حضرت صلاح علیه السلام ایشان را دعوت کرد و
 از عذاب حق تعالی ترسانید و ایشان از وی آیین و معجزه بدید و در خواستند پیغمبر خدا
 گفت چه معجزه میخواهید گفتند که همراه ما در عید گاه روان شود تا در آن جا ما را یان خویش را برانیم و تو
 خدای خود را بخوانی پس هر که اجاب آید همه تابع او شویم پس پیغمبر باو نشان برآورد و ایشان
 بگروید و دعوت خود و همام خود را بخواند و هیچ جوابی نیافتند و درین هنگام که در ایشان که چند رخ
 این عمر نام و دست اشارت کرد و بسوی رنگ خار که جدا افتاده بود و گفته که اگر هست گمشدی در دوح
 بالیری دن آرا ازین معجزه نافه که شایسته بختی باشد و در محل او ده ماه برآمده باشد و فراخ شکو
 بسیار پس هم باشد اگر این کار از تو برآید تو ایمان آری هم فرمان حق از دل جان بکن پیغمبر خدا از ایشان
 عهد اگر گفت و مشتاق بستند که بعد ازین بایستیمینه البینه سلمان خواهیم شد پس پیغمبر دو گانه گذار
 و دو عالم و تا آنکه شکافیدن گرفت آن معجزه بر مثال شکافیدن جانور عالمه یا بچه خود تا آنکه بیرون
 آمدند و برآید و باو بر مثال شکافیدن خود و در هر چه و جنوع ابن عمر و جلاخته ایمان آورد و
 دیگران از ایشان آوردند و حضرت صلاح علیه السلام گفت هَذَا لَا تَأْتِيكَ اللَّهُ كَيْسُكُمْ ایها فلان در
 تا کنون فی انما ضل الله و لا تمسوه و لا تمشوا و لا تمشوا و لا تمشوا که عذاب است که ایستد یعنی این نافه خدا
 برای شما آتی است پس بگذارید او را که در زمین خدا تعالی گیه بخورد و در دیکه نرود و بگوید که بگفتند
 را بخورد و در همه صلاح علیه السلام آنچه را بدو حصه نوبت نهاد که یکت نذر هم از آن چاه آب گفتند
 ای نافه نمر کرد و در روزی پس از روزی آن نافه سر چاه آمدی و تمام آب چاه نوشید

و پاسبان خود را از هر گداز و سرخ کرد
 می که سیراب بخورد و ندی و ذخیره و قفسه را

پس سلیمان علیه السلام هم پیغمبر بود هم پادشاهی روی زمین بود که چون اسم را یکی و انعام و بطور دیو و پری
در حکم او بود و باشگاه او بر بالای محراب بود از بیت المقدس تا مدائن از آنجا برادران شکر و یک
راه رفته و شبگاه بقرگاه خود آمدی قال الله تعالی و لیسلمنا ان الریح علی و هکذا شکر ذکر
و اوجها شکر و ضیاء دیوان برای او کارهای سخت میکردند بعضی از میان کوه کفراخ
بیشتر میدی و بعضی بای کفند و عمارت بودند از رنگ چنانکه او خوشی از محراب و مسجد و خانه ها و کاهها
کلان مثل حوض و کلهای بلند و سوار و بعضی در محراب بودند که بعضی در یارفتن و در دید و جواهر
جز آن بر آورده می و بعضی سران ملک و ان را در بند داشتند و نافه از عالم بختی و بعضی
در کارهای دیگر مشغول طاعت او داشتند و او تعالی پاره آتش و دوزخ در نوک تازیانه سلیمان
علیه السلام نهاده بود که اگر در شوق و یا بخر و دیوی از فرمان او بگشتی باشد از پیغمبر از آن تازیانه
آتش بجستی و آن دیو را بختی و دیگران از و عبرت گرفتند می قال الله تعالی من الجن من
یعلم بین یک یه یادی و من یسبح منهن عذرا کانت فی من عذاب السعیر
و ظاهر آن است که شیخ علیه السلام پیغمبر فرمودی که شد مطیع حکم او دیو و پری اما چون او تعالی در خاتم
علیه السلام تأثیر نهاده بود که دیو و پری از دیو و پری او مطیع خاتمش گفته و از نیابت
که بجز ذکر و دیو و پری نموده یا چون و آنکه طیور و وحوش هم در حکم او بودند و الله اعلم ثم ازین صابر
بحرمان قوت داد و پیغمبر نفس الهیه با حوت و او پیش صابر قلب مظهر اویب علیه السلام است بسبب
کثرت صبر او بر بیایات و شداید که قال الله تعالی انک وجعلناک صابرا و صابرا اوصاف پیغمبران
است و اویب علیه السلام پیغمبر استی حاق بن ابراهیم علیه السلام پیغمبر حق تعالی او را مال بسیار داد
بود و طاعت نبوت پوشانیده و فرزند با طاعت حق میگذاشت و در اسم خیرات و صدقات بقیه می سپارید
ابلیس لعین بگوید که بدیده بدیده که در غایت و حوت عیش است
مال بسیار و فرزندان زیاده و گوارید و پس اگر او را بزد و ال این عیش مبتلا کنی نزد تر از راه تو بگرد
حق تعالی ابلیس را از جبر فرمود که چنین نیست که تو میگوئی بلکه او را مراد از پیغمبر است اگر او را بر بار
و کوره اجلا بگذارم پس این عیاش بر محاکم اختیار هموردا باشد آورده اند که او تعالی بروی انواع
معن بر گشت چنانکه شتران اوصاف هلاک شدند و گو سپندان پس فریاد و سختی هفت پسر و سه
دختر زیاده را آمدند و قروح و لیشها بر جسدشان ظاهر شد و در آن که مرده افتادند کشت و سوزاند
پاره شده او را از هر ده و منفری بیرون می که زد مگر یک تن او که نه خوار و ماند سخت

قد حضر شایب علیه السلام

بدید و بگذارد و طرف ثالث و رابع بین جان بد خود بد زبان می انداخت می ای و در یک لقمه ساخت و او نفس
خود را ماست میکرد و اگر تو در میان قوم صبر میکردی هرگز نماند انسان بدی بر تو از شکم ما می و فطرت می
کما قال الله تعالى لا تقموا الحجوة و هو مایل و ما می را فرمان شده که او را طعمه نوساخته ایم بیک
درون تر زندان و گردانیدیم باید بنگهداری تا ترکیب از هم تفرق نپذیرد پس ما می و او را چون مادر بچه
میداشت و در شکم ما می فوت روزی سیصد بچه میکرد و او تعالی گوشت و پوست ما می را چون یکبینه نازک
ساخت که یونس علیه السلام در میانش محاسن را مشاهده میکرد و موسی علیه السلام که حق تعالی او را
داشت فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین که در بین و وسیله
نجات یافت و اگر نه بدو قیامت و در شکم ما می باندی آخر بکار و دریا ما می او را بد زنده خشت و وضعی غیب
و دست تن شده بود که خلائی تعالی بردهی درخت کدو بر ویانید که بروی گسترش نشنید و در سایه او بود و
بزگو می بفرمان حق پستان خود را در میان او نهایی و او از آن سینه کید تا وقتیکه گوشت و پوست
او محال شد و جوش غلبه یقومی که زیاده از حد نه از نهر بود و این بریت جامع است و میان لطف
قهر که نسبت بکرمان و ما می لطف و جمال است و نظیر به چرخه ان مهر و جمال چون در ابیات عدیده که
قدرت حق تعالی را بیان کرد و سبب طریق کلام و خلاصه مقام گفت که دوست سلطان مهر خواهد آن
کنند و عالمی را در دوسه ویران کند و معنی ای سلطان حقیقت نوات پاک اوست که نصف
ب لطف و مهر است هم خیر را که بخورند و در وجود و آرد و تصریح غنائی و در حقیقت جزا شرط محذوف است
ای اگر بخاهد نام عالم را بیکدم ویران سازد چنانکه امر با ضیاء را از قوم نوح و قوم لوط و خمران بیک
ساعت هلاک نموده است اینها هم است بسبب توبه و امتثال که مذاق صوفیه است که عالم در یک آن بهم
میرود مثل آن در جهان آن به وجود می آید چه در تجلی او تعالی هرگز نگذاشت نام هست
سلطانی مسلم نورانی نیست که از هر دو چون و چرا که غلبه از هر دو بافتح نامه و طاقت نامی هیچ
کس را بدگاه او تعالی یا برای این نیست که گشتا خانه به برسد که خراسان چنین کار کردی و آن چنان
نمودی هم آن یکس را از بهر سر می کشد و دیگر را تاج بر سر می نهد و معنی از این جایان و
قوت اوست که هر چه خواهد آن کند و این اشارات متفرقه را که درین ابیات ایراد فرموده عام تر باید
در ذمت خاصین بفرمود علی السبیل التوین یعنی چنانکه از صاحب رده متفرق که باو مثال آن و از کتاب
این فرمود یعنی نظیر او را باشد زیرا که این احوال ناگون همیشه هر چون که او تعالی بخورند و در عالم بوقوع می
آید و قصه زکریا علیه السلام چنان است که بعد از آن بپایب

که حرم پادشاهان ایشان بود پیشتر شکیبایی علیه السلام را فریاد کردند بام آن شاه و زکر یا از انجا که سخت
 و در میان درختان میفرست که درختی اودا و از بدو که بکن برآورد و پاره شد و زکر یا علیه السلام را حاجی
 و او چون پیوید آن از ایشان خند آن درختان زکر یا علیه السلام تا یایی او پاره پاره شکافتند کذا
 فی التفسیر هم آن یکی را گنج نعمت میدهند چو دیگر را برنج زحمت میدهند **بصل** ش نعمت
 عبادت از عافیت است چنانکه از مقابل رحمت می آید و پدید است که عافیت از اراض نعمت عظمی است
 چه در هر حال هیچ نعمت لذت شیرین نماید و از برنج مراد فقر است چنانکه از مقابل گنج می آید و بیان
 تقریر تقابل صریحین که درین مقام مقصود است و در است آید و اگر نعمت را تغیر کنی و زحمت
 را تغیر کنی گویند و تقابل علی لکال نباشد فافهم آن یکی بر بستره کجاست خواب برنج چو دیگر یکی بر خاک
 خوابی بستیخ **بصل** ای یک کس بر بستره ناز که باعث نماز و استیلاست کتاب بالکس جامه است
 مختلف لالوان و رنگارنگ است و فتح نون نوعی از جامه و شرطی و نهالی که بلبان نشیند کذا فی
 میراد الکافضل بستیخ ای چون برضای بستره قرار آرام یافته است و از غلبه خواب سخت تر نیست و او را
 بیه آرام نساخته چنانکه از لفظ بستره می آید چه بستر برای رحمت خواب باشد سنجایا بلکه جنس خواب است
 پوشش ملوک و کاه برون را از پرست عبادت نوری سازند که خاکستر گون یا بل سبزی است و تصور
 بافتح نوعی دیگر از پوستین پوشش سلطین که از روی سیاه سازند کذا فی الدار یعنی یکی از نوع
 سرپوستین نرم ترین پوشیده و آرام خفته است و دیگر یکی از شدت سرد و تنور گرم برهنه و بیقرار
 افتاده است هم طرقة العینیه جهان برهنه زند چو کسی آرد که انجا در زند **بصل** طرقة العینیه بیای و در
 باین بیت اعلاوه ضمنون سابق است که گفت عالمی را در رمی ویران کند ای اگر خواهد در یک خط جهان
 را بر هم زند و بعد هم رساند و طرقة بالفقه یکبار چشم بر هم زد و ن بالضم جیه و نو و شکفت نام شخصی که کافی
 افشوخو پس برین جایتم باید خواند و بهضم طاء غلط عوام است و نئی آرد و بجای نمیتواند چه در صلی بر بود و از
 بسترین یعنی توانستن بجهه یا را بهجه بدل نمودند برای تخفیف هم آنگاه باضم هاء مایه دهد ما -
 زندگان را و دولت شاهی دهد **بصل** ای مرغی را که در بهای پر و کمره از مایه رساند که در دریا
 باشد و این از عجایب قدرت است آدمیان را که بند کوفیل او نیند اقبال شاهی می بخشد و این
 از کمال کرم است پس از مرغ همو اسطوق مرغان آبی مراد است که خوشش می است و ظاهر آنکه مرغ
 به خود را بالایی هوا بران زند و قمار کند و بستر

نام او است هم سبج پدر مرغ زند پید او کند

بفضل او هر چه گویا او کند چنانچه میسر علیهِ السلام و این یعنی از عادت عاده است آنچه است
 و در نظر عوام دشوار است مگر نه او تعالی قادر است که بگوید که اسباب ظاهر است و با وجود او در دنیا که
 خلق سموات و الارضین است و مصرع طفل را در عهد گویا او کند - ششیش از آنکه قوت ناظر
 بکمال رسد او را گویا سازد و چنانچه عیسی علیه السلام و شاید در اینجا را و خبر آن که در حدیث هفت
 کس شمرده شده صانعی برپای سوره که از طین آه ای او تعالی بچنان صانع موجد عالم است از گل
 و آب وجود و درم شالان کامران سازد و دستار گان را در جمیع اشیان که داند برای رازدن
 شیاطین که پیش از بعثت پیغمبر علیه السلام نزدیک فلک نیاریده کلامی را که می شنیدند و گویا
 می گفتند و کائنات مردم را در گراهی می انداختند و بعد از بعثت آن حضرت صلی الله علیه و سلم از رجوع آسمانی
 نزدیک فلک فرود آمد و اگر اندک در اینجا رفتن خوانند به بعد از بعثت آن باریانید و این هر دو کار را در عذاب
 صانع او تعالی است هر موده صد ساله را می بیند و این جز حق و دیگر کسی کند و صفت
 شایسته بافتن و تصنیف ندهد که در اصل تشدید با بود و این بیت اشارت بقصه غریبین شرحی علیه السلام
 که در وقت او اختلاف است کما اختلفوا فی نبوته الخ و ذی القرنین قال الله تعالی
 اَوَ كُنَّا نَمْنَعُكَ مَرْوَةً عَلَى قَعْدَةٍ وَنَحْنُ نَخَافُكَ عَلَى عَرْشِنَا قَالَ اِنَّ نَجْوٰی هٰذَا اِنَّ اللّٰهَ بَعْدَهُ مَوْجِهًا فَاَمَّا
 اللّٰهُ وَطَاعِلِهِمْ ثُمَّ بَعْدَهُ قَالَ كَمْ كُنْتُمْ يَوْمًا اَبْعَدْتُمْ كَرَالِيَةَ عَيْنِيْ بَيْنَ اِيْمَدَانِ كَسْمَا
 که گذشت بر قبر بیت المقدس حالی که بر خروار بود و آن قریه افتاده و نهاده شده بود و بعد از آن
 خود سخت خسته شاه کافران این قریه را خراب کرده بود و اهل آن را قتل نموده گفت غریب چگونه
 زنده کند خدا تعالی اهل این قریه را پس از خبری آن پس میراند او تعالی غریب را و صد ساله را و بخار
 گذشت بعد زنده گردانید و فرمود او را که چند مدت رنگ کردی در اینجا و غیر گفت درنگ کردم
 یک روز یا پاره از روز و خدا تعالی فرمودی بیک صد ساله رنگ کردی و نگاه کن بسوی طعام خود
 و انجیر تازه با خود و شربت که پیچیده یافته است بین خر خویش را که بر یک پای استاده است بی علف
 و آب این صورت و ریاض که ما قدرشیم بر زنده ساختن اموات هرگاه که می بینیم و کلام این در مصرع
 ثانی اشارت است بر زنده کردن موده صد ساله را و تواند که اشارت باشد به احوال غریب و صانع
 عجیب که درین آیات مذکور شده نفی کماله علی اختلاف این حدیث که او ضابطه تعالی
 تصدیق مناظر اختلاف صانع محمد بن حنیف الاقدس کما صرح بذلك فی البیت حق و قال
 هر چه که می ملک او باز نماند چنانچه در سخن گفته اند

او انبار در شریک نیست و صغر و تشبیل است و ذکر آن مقصود بالذات نیست زیرا که سیاق کلام در بیان افعال
 او است نه در میان صفات و تائید او و فیه تلمیح الی قوله تعالی و لکم یکن که تشبیه الی فی الملک
 ای لا شکار لا حید فی افعال ذات که لا شکار لا حید فی آثار صفات هر چه کلام او تعالی از صفات
 و تائید هفت گانه است از جنس معنوی و قدرت از جنس الی این حروف و اصوات و کلمات و آوازه از خواص
 حروف و الفاظ متفق و تائید تشبیل و ایجاد نوادر لا شکر یک است صفاتش در تائیل تشبیل و در جمیع
 صفت کلام از جمله صفاتش اگر استیاز آن بندگان علم است از انبیا و دیگر صفات او تعالی از صفات
 ایشان زیرا که تفاوت علم و قدرت مثلاً در حق او تعالی بود حق عباد و بقوت و صنعت کثرت و تفاوت
 آثار است و بسبب خلاف تفاوت الفاظ و معانی که متغایر بالغات اند و تغایر باقی صفات بالعرض است
 و الله اعلم هر از زمین خشک میانه گیاه پاشان را بی ستون از دو گاه پاشش این بیت بیان
 عدم شکر است بجهت در ملک خداوندی او تکیه بر زمین خشک کرده که قوت نامیدن زوال یافت
 باشد و باین بیان باز زندگی یا بدو نباتات را پیدا کنند و تصریح بر اول تلمیح است بقول حق تعالی فانظر
 الی صفة الله تعالی کیف یحیی الارض بعد موتها ان الله الحی الیقین و هو علی کل شیئ
 قدیر یعنی او تعالی قادر است بر زنده گردانیدن مردگان با عاده روح در قیامت چنانکه قادر است
 احیاء زمین بر نباتات بعد از مرگ آن و صغر غامی اشارت بآیت کریمه الله الذی فی رفع السموات
 بحدود و علی قرونها کما استسواک العرش الا ان الله یعنی او تعالی بر دوشتم است آسمانها را بپیرستون
 چنانچه می بینید شما آنرا از حاجت بیان نیست پس از آن قصد کرد بر آفریدن عرش و رام کرده است
 آفتاب و ماه تاب را چه مصالح عباد او تعالی باین طریق بشا و لائل قدرت می نماید تا بدیدار پروردگار
 خود و جزای کارهای خویش بقیمن بازید کن فی التضمین و بعضی نسخ این بیت مقدم است پیش سابق
 خدا ناک کلام باشد و در تحت سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم بعد ازین
 گویم و در دو مصطفی یا اگر عالم یافت از نور شمس صفا با شلفه مصطفی که بمعنی برگزیده و مرغوب
 بدرگاه حق است لقب پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر چه پیغمبران برگزیده بدرگاه اویند پس این
 خصوص این لقب است وی که در عرفان است به صورت تفسیر بر باسم شریف او که در لفظ در و در و در
 صلوة است که چون بحق تعالی نسبت کنند بغير افاضه رحمت باشد از جناب او تعالی و در باره آن سرود
 می از نور او و رحمت و تائید و امر او است و ایها الملقب آن
 روز صفاه ضیاعی اختلاف نسخ صفای طبیعت

چنانچه بنامان سنا و کثرت بخت طاعت است

مردم را دوست هم مسیحی و کوفی و زرتشتی و یهودی و نصرانی و مسلمان و شیعی و سنی و هر که باشد
 اهل شرف و اجل و و عالم است عند الله تعالی کما قال ناسیئید ولد آدم ولا فخر و ایضا و آدم
 و من دون تحت لواء نبی و مع القيمة و لا فخر فیضیدت و حی بن مرثی ما کس بر کافه انبیا
 و اهل قطیفه باطن اجماع علما را است هم بر این معتقد است هم کارخانه نبوت بر ذات او قسم شده که
 پس ازین پس پیغمبر شریفتر از نبوت بعدیده و معشوق خواهد شد حضرت عیسی علیه السلام در نبوت آخرین
 حکم شرع انور از سر و رخ و شرف و تقوی و علم و انبیا و المرسلین کما ورد و لکن رسول الله و خاتم النبیین ای
 آن حضرت رسالت و نبوت است و در پیغمبران و ایا آخرین ایشان علی اختلاف اقرار و قسم است و اما الحاق
 آنکه در حکم انبیا شریف علیه السلام است و در سوره و بعد از آن گفته اند اگر چه بحسب وجود مانی پسین انبیا
 است لیکن در حقیقت علت غائی ایجا و عالم و موجب فقر پیشینیان و موجب انبیا پیشین هم در منصب
 نبوت و خبر مقام نبوت و در پیغمبر و دیگر ندارند و پیدا است که فقار غلامان به شک و عظمت سلطان
 باشد و در شرح آن سر و کلمات شریف است که سال بوده است چهل سال در تعبد و ریافت
 گذرانیده و در و در جهان من معالیه و شرفی که او را هر کس عجب آید بر خود اندی و بعد از چهل سال
 پیغمبر نبوت شده اند و بعد از نبوت پیغمبر و سال و در گذارده اند پس از آنکه محبت فرموده و در
 ندیده از سیده صلی الله علیه و سلم هم آنکه اندر شک و عراج او انبیا و اولیا و محتاج او با مشر و
 بر فکات کس که در شرف و عید است و عراج و قریب متعالی ریافت بدیدارش چشم روشن گفته و از عراج
 و عراج بدیدارش کلمات و در سینه و در شرف و عید است و از این چنین قریب بند تر بدست رسیده
 بلکه در انبیا و اولیا ریافت مقام قریب بند حق تعالی محتاج فیض و دیند و کرامت قریب نبوت و منصب
 خلافت و ولایت از جناب قطب اول و در اندیشه است با بر کلمات و صلی الله علیه و سلم فر اولین آخرین
 است هم شده و جوش و جسته اللعالمین و بعد از او شده همه و در این کلمات کما قال الله تعالی
 و ما از سیدنا که لا یخلفه و لا یخلفه ای نفر ستادیم و سیدی عالمان که اگر چه است علم سستی
 برای ایشان که مومنان از خود را میمانند هدایت اسلام کامیاب شده اند و کافران از پرستش
 سر از تغییر و تبدیل صورت و فر و رفتن زمین امان یافته اند از زمین و عالمی آنحضرت صلی الله علیه
 و آله که در باره است خود کرده و در اختلاف عام ماضیه که با وجود پیغمبران و در میان ایشان از شومی گفته
 شرح و توضیح واقع شده و چنانکه در آیات قرآنی همین است ایضا از جمله آثار رحمت حق و ان اول است
 که هر چه در این معصیاتی است و در سستی خاک ناست و در امر و احوال و در...

کدامی جل یقته الحکیم السنائی مصر عثمانی بیان میفرماید شوق القدر که ابو جمل چون آن سرور را سحر
 دانست روزی در خاطرش فرست که سحر بر آسمان تاثیر ندارد و از حضرت درخواست که با گفتات اشارت کن باین
 ماه که دوباره شود و یکبار در اینجا بماند و دیگری از زیر بغل تو برآمده باز بیاید و فراقی بیرونند و در غرض از
 بود که این چنین خارق از روی و عوارست که بر بالای فلک سحر او تاثیر می کند و محتضای برای تصدیق آن
 سرور صلی الله علیه و سلم آنچنان کرد که آن شکر سحر است اما باید دانست که ایراد این مصرع محض برای اتمام
 بیت است اگر چه در وی اختاره شریفه هم مندرج است و آن این است که ثبوت صحبت حضرت
 ابو بکر و عمر و رضی الله تعالی عنهما چنانکه سالک تا پیشه و صورت و اظهار من است چنانکه عجزه شوق القدر فسانه
 عالمیان است پس مگر صحبت ایشان بآن سرور صلی الله علیه و سلم کافر است صحبت ایشان بقرآن است
 است که در شان حضرت ابو بکر تا الانست پس از حدیثی الحاکم و وضع است در شان عمر رضی الله عنه
 يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ كَرِهَ الْكَافِرُونَ و در دست بخلاف صحبت حضرت عثمان
 و علی رضی الله تعالی عنهما که صحبت ایشان با پیغمبر علیه السلام منقض قطعه از کلام الله ثبت شده پس مگر صحبت
 ایشان بتبدیع کافر حکذا قال لفقها محتمل انکون هذا المصريح تمثیلا و اشارت که این ایمان الشیخی
 صلی الله علیه و سلم بحج الدعوی که آن بمنزله شوق القدر است و الاشارة والله اعلم و هم فکر فرمایند
 حال آنچنین است که بی بی عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا ذات بابر کاتبین سرور صلی الله علیه و سلم
 و ایشان را در خواب بوی خوش فرموده بود که این کس در دامن او افتاده اند و آنچنین است که هر یک در یک
 روز در بجای خانه عایشه آسوده اند و هر آن یکی او را تسبیح غار بود و چون فکر فکرش را بر بودش او
 ابو بکر رضی الله تعالی عنہ و در هنگام تسبیح گفتار فریق او بود و آن خانه که در آن پنهان شده بود و اندو
 این قصه فسانه خورده کلان است و آن دیگر پیغمبر شریفه رضی الله عنه سرور شکیان بود و دیگر پیغمبر
 صدامان که شیطانی از سایه شعی که صحبت مهم اشارت است بلقب امیر المؤمنین که این لقب حق اصحاب
 رسول صلی الله علیه و سلم از حضرت عمر آغاز شده و حضرت ابو بکر را پیش از وی خلیفه رسول الله گفته بود
 و شرح این حال از شیعیان روایت است و الی بعضی نقلی و بعضی استماعی و در تبلیغ احکام اسلام خلیفه او بود
 در عالم و در شان حضرت عثمان هم حدیثی است که آنرا انصاریت می خوانند و آن اینست که آن هم حدیث
 نبوی که آنجا که در میان حضرت عثمان و امیر المؤمنین علیه السلام است و آن حدیث که آن حدیث
 گفته اند از جمله علامات حیای او آنکه موسی زکریا را در شب که در کعبه شریفه اند و در روز و در شب حضرت
 علی مرتضی است اما ندیدند العلم و علی باها اسے علی مرتضی

[illegible]

نگذشت بر ما سخته با حضور دل کرد طاعتش ساعته و طاعتی سیاتی بجز سستی هیچ
 از ساعات عمر هیچ طاعت از طاعات مفروضه و غیره یعنی تمام عمر می ماند گمان فتنه خواه معاصی
 م را بخندد و خواه غفلت از یاد حق که گناه عظیم است هم در همان حال ناز و تمییل فی سبیل حاضر نموده و بر
 خطرات شیطانی و خیالات نفسانی چاره ناپذیر است اکنون نفس حق در اندامت و طلب بخت ظاهر
 کرده می گوید که بریت بر در بندگی بگریخته بلکه ابروی خود در عصیان ریخته پوش بگریخته صفت
 بنده است که شیخ عیسی از جمله عبارت از خود و مشقت به صفتی حال است این بنده تو در درگاه تو
 که بنده و در عصیان افتاده بود بر در حضرت خست تو باز آمده است حالی که آردی خود را بر بنده است
 شده امیدوار و غفلت است قال الله تعالی قل یا عباد الله انکم لیس فی الله فتنه و انکم لعلکم تفرقون
 ترجمه الله ان الله یغفر الذنوب چیجا انک صوا العفو و الرحیم که یعنی بگو ای محمد که ای
 بندگان من آنان که اسیر فریاد کرده اند بر نفسهای خود و بجا صبی طعیان را امید نشوید اگر
 خدا تعالی را بخوانید که باید که در ایم و توبه مارا قدر نیست قبول کنی یا بکنی زیرا که هر آینه بیایم و در دنیا
 همه گناهان از کافران بایمان آورده و از مؤمنان بکفر پیوسته و در دنیا بکفر پیوسته و در دنیا
 است از غیرت که عیسی علیه السلام فرموده است که در دنیا و دنیا و مافیها باشد
 بعد از این آیت که از دنیا و آنچه در دست بهتر است پس این آیه و توفیق است در امید و در گناه
 لهذا شیخ عیسی از جمله عبارت از حضرت خود و مشقت است که گوی که این آیت سنا تفراتیه دیگر است
 چنانکه یغفر الذنوب که ای بعض گناهان شما گویم که از تعالی بخارست و نیکوئی که در پیوسته را
 بعضی گناهان و این خطای عیسی علیه السلام فرموده است خطاب جمیع بامت هم حرمه محمد صلی
 علیه السلام و سلم چنانکه علی بابین است که عیسی علیه السلام فرموده اند که هر الطاف توبی پایان برده نامید
 رحمت سلطان با او باشد شش بعد الطاف بکسر هر چه بخواه اتمام و اگر اتمام با ضافت یا نیست
 و صغر ثانی بقدر غفلت است ای نو میرسد از رحمت تو هیچ عاصی را باز نیست زیرا که
 از قنوط غم فرموده است و هم چو او تعالی نمی کند باز ای انسان از ان لذت نمی ست
 قنوط از رحمت با جز آنکه انما انما سیر و ایضا قال الله تعالی انکم لیس فی الله فتنه و انکم لعلکم تفرقون
 الکفر فون که پس امید از رحمت او شد بایان است که در باره قرآن حکایات
 لَعَنَهُ اَللّٰهُ اَللّٰهُمَّ اَللّٰهُمَّ و اورد است و هم کافران که در حق ایشان مخلو و در غایت است بریت
 نفس طیان و در کلام من - رحمت باشد خواه من - شش ای راه طاعت

و این را هم گمان از عفو نماید

صبر بر شداید روزگار سوائی فقر و فاقه چنانکه در حق بدن و موی و لباس با نذای ظالمان غیر فواید است چون
 در بیت صدر در وصف عاقل و اعر مذکور شد و شکر بر دولتی و قهر بر نفس است پس بی گناه و عظمت افتد
 در ویش را با تمام رسانید عیان پند را بر ارم کردن نفس حق سن بر ریاضت محطوف گردانید و گفت هم
 هر که اورا نفس حق را شد همه از سر و دندان نیکو نام شد پیشش ای تو سن کرده سرکش را
 گویند و ریاضت بمنزله کرم و متقا کردن آن و چون نفس را ره کرده سرکش است انسان را در هلاک
 صحیح اندازد و از عبادت حق تعالی دور که آسایش را ریاضت امیدوارند یعنی آنکه بر نفس ز فاهرست عاقل
 زمانه و کجاست و آنکه مردم از نیک نام گویند و در ارم او کوشند و باج میخورند خدایا بر بعضی
 نسخه خطا است بعضی گمراهی در بین و چون اختلاط ساکن است حق تعالی بدوم عامه که گرفتار سپای نیا و
 مجبورند از غفلت اند و موجب گمراهی اوست چنانکه آنرا تاثیر صحبت است آن در بدکاری افتد فرمود
 که هر که خواهد تا سلامت نماند و از جمیع خلق روگردانده شد ای از سر و درم و مان و گمراهی
 کردن ایشان را مان باشد او را باید که از تمام خلق و خلایق روی گردانیده و بگمراهی و بگمراهی
 معنی شود و بشنید زیرا که مردم در خواب غفلت افتد و از خلایق صحبت نمینهند و هیچکس از ایشان بیدار نمیشد
 نیست مگر آنکس از جهان یعنی از اهل بیاراسته ای از جهان فارغ باطل از آواست و بهر بقدر دل
 بیاد حق توجه و شغل است آنچه بعضی نسخه بجای است کلمه رفت یده شد از تصرف و سخنان و چنان نسخه
 اگر چه موافق مضمون بحديث است که الناس نام فاذا ماتوا نهبوا ای مردم دنیا فاخته گانند و چون
 بیدار شوند و بدانند احوال خود را و زینگی و بدی اما موافق روی گردانیدن از خلق که سابق مذکور
 است مرستی و آن روزه شدن نه روزه از عالم و مردم و این تقریر در پستی که قوله مردمان را و سر
 علت گردانیدن را هم با سبب خطاب و بدی اما در کلام شیخ رحمه الله علیه اینجینان اتفاق است بر و هو
 نوع من البلاء قد هم حق اندازد و دست خلاق از راه نیست این فصل است یکی و پندار را به پیش
 پند و دیگر است مرسل و عاقل و هو شایر را و جرات با کسری از غم و محروم و جو و جان تو رسد که بقصده
 آن گرفتار شوی اگر چه در ظاهر بیک من مظلوم رسیده است پس خاطر کس را هر چنان و اگر چه در حال بجا نماند
 همان چشم جهان نور سید اگر تر از انسان آگاهی نیست هم و آنکه بجا نماند تر خدا رشتن و پند - تا بیای بهر
 بر روی گیرش چون ظلمتی که برستم که در است پیش تو بگو آن ظلم عذر خواه باز آید عذر
 را قبول کن و در گناه و سهو و غفلت و کرم و کسب انتقام حساب میباش و با استقبال که حساب
 آخرت است شود تا از بارگاه او بگشاید و مغفرت میباید که از یک که حساب

کسکه حاصل آنکه خاموشی از لغو و لایغنی هم نبندی از انفع است که باعث وصول به حق حصول معرفت و
هم نبندی از فاسد بخش است که اسرار الهی او را در اوت خلیج در خاموشی ببرد و نازل شوند و ترسد که این
بیت را هم در پند مبتدی اینجی ای اگر از حقیقتی که حاضر احوال بنده گاه است خبر داری و میباید که هیچ
خافیه از وی نهان نیست پس سبک است باش و سخن لغو گو که او تعالی ادا نمودن است قول بیک بد
قول در پند نصیحت گوش کن - ای بنده نصیحت من که ترا بخاموشی منتهی کنی کرده ام و ایها عالم که
تو سماع مینا صحن و دیکان باش خود سختی آنگو که بجات نام و در می کامل از عذاب رسوالت گناه
و در دامن سادکت مسلم و من مسلم ایها که خاموشی اگر سید از افات لسان بسلا نه ندو
هر که سلامت نده است بجات یافته است پس بای نجاست بر او عظمت است م عاقلان پیش خاموشی
بود - پیشه جلال فراموشی بود مثل ای پیشه حق طالبان که عاقلان این نزد خفا که از عنوان
این دست مان ظاهر است خاموشی از لغو و لایغنی مغولی میاد حق و پیشه جلال یعنی شخص معنی نادان نیز
فراموشی از یاد حق تعالی است لهذا از زیان حق و غلبه غفلت را لا یغنی و غیبت هر مان و غیبت و غش
و بدگویی پیوسته است اگر از حق آگاه بود خاموشی بگوید و گفتار بی کلام لا یغنی که بی ضرورت بی ضرورت
و گفتار باشد دشمن بهار من مضایق این است بجا بهیچ نیست و میباید گفتار آید است آه زیر که گفتار
بسیار گاه هر سر که به لاف و غیبت بهمان می کشد و این همه در دست هر کس آن ابله و نراری که در حق
سبک آخرت است نه نراری نیست غدار حق و در آن گناه عظیم است که مانند شر که آنرا کفار است نیست
گذاشتی بکلیت هم ای بار و جزئی نامی حق گو - قول خود را از برای حق گو مثل لفظ شما اگر چه
بمعنی حمد و ثناء و ذکر اوصاف جمیع حق تعالی است اما اینجا بمعنی مطلق ذکر حق است بهر وجهیک باشد و قدر
بنتیجه دال اهله که گفتن چیز و باریان بجهت اعتراف به سخن عطا یوشنرا نقد طلبید که گفتن به تعالی
گفتند که فی الدار که پس اگر از حق خلاص می باشد مایل مراد باشد معنی آن باشد که سخن و خط و کلام حق و در
ایست که معنی که به الله تعالی بود و نهما و خلق بگو یا آنکه سخن را بهیچ برای الزام و اوج کسی و شرمندگی سخن
او را و اگر بوقت ضرورت بگفتار صادق و کلام حق را برای اظهار ثواب بجهت تمام و بهیچ غرض الزام کسی
گفته باشی و اگر از حق ذات پاک او حکام او دار نیستی آنکه قول حق را که بایت قرآنی نیست بهیچ
قول باطل مگو و در نهایت سخن مفرز و قول حق تعالی را بجهت میار چنانکه عادت علماء و دنیا متعلق
و متمندان باشند چنان است که انواع مظالم و تهام جو و متعاسک ایشان را جایز گویند و راس
اثبات جواز آن آیات و احادیث و اقوال سلف را از دست انداخته و تاویل گویند - بهر است گفته اند

که آن دلیل و عدول از خطاب نفس است بجز و اتباع نفس اعاذنا الله تعالى و کافیه لا اسلام من مثل
 ذالک هم که در بنده عمارت می شود و هر چه دارد جمله عمارت می شود و شایسته آنکه بیاد حق تعالی
 شاغل است و از کذب و لایغر غافل آنکس از اهل سعادت بین است بعضی نسخه در مصرع اول بجای
 عبارت عمارت عمارت واقع است و در تالی بجای می شکافد و از انظار هر چه دارد دیده شد پس عبارت که بمنجه تعبیر
 کنیز از آرایش شخص است ذات خود را بفصاحت بلاغت کلام خویش جلایان کثرت گفتار و چرندیان را عمار
 و آبادی خود دارند و این نسخه مقصود اصلی که بیان فواید سکوت و مضار گفته بسیار است اگر چه است
 اما از جهت عدم حشمت فیه که لفظ عمارت سادت است و در از صواب می نماید بلکه هیچ نسخه اول است اما
 مقام این بیت آن در مستان است که خواهد گفت بهریت چارچیز آنرا که بد بختی بود به جایی و کمالی سختی
 بود و لعلش چنانکه خواهی و در است ایرادش در اینجا از تصرف ناسخ است آری در یک نسخه قدیمه
 تالی چنین است که هر چه دارد و جمله عمارت می شود ای جمله اعمال صاحب لایغر جمل و ناچیز که در و کارد اکثر
 الناس تنو با اکثرهم کلاماً لایغر و معلوم است که اکثر لایغر غالباً سرسوی کذب و غیبت کشند
 و غیبت مایه حسانت است حیث قال تعالی انما الغيبة و المحبة و حسناتک لعلها لک الناس کنانی
 الطریقة المحمد و الله اعلم و قوله بمیر وای سیاه شود و غافل گردد و از یاد حقیقتها و شین گفتار شین راجع
 بگوینده بسیار که سیاق مفهوم است معدن نام شهر است از میر و هم نام بهشتی از بهشتان کنایه از دل و انجا
 شهر معروف است که در روی مر و ایدینس میادیش بهما باشد ای اگر چه چه و گفتار گویند و در بایکیر و
 ای همه سخنان او فصیح و شیرین باشد که گفته که هم آنکه سعی اندر فصاحت می کنند چه در و از اجزاست کند
 سش ای یک گفتار خود را بفصاحت بلاغت یا لایغر چه در و خود را بجز می سازد و بی شتر و تار یک دو
 قوله مایوس را ای از خود مایوس از ایشان و ضحاک و محاکات ایشان کن تا از انگ و اصم گویند قوله
 از عیب و عیب بود ای نظرس عیب خود باشد و از عیب دم ساکت باشد و قوی میای عظمت بجز و
 بسیار در معرفت حق و صفای باطن چنانکه در صدر گفته که دوام سکوت موجب حصول معرفت است و یا نام آنکه
 روم او در عیسای بالانوی باطن نیز پر و از باشد چنانچه از سخن خود خواهد گفت و بهستان و دیگر هر که باشد
 ایمان لایغر نیز پاک دارد چارچیز از چارچیز شایسته من کامل الاث و در نه ایمان ضعیف و در بهیت
 پاک دارد و چارچیز از چارچیز صفتش خود را از چارچیز صفت فیمه و در بیات لاحتہ التفات است از
 پاک و متعنه خطاب است حسد خاستن و ال نهیت است
 و اگر
 و چنانکه در مال دنیا مدوم است آنچنان در اعمال بین بهریت

ای دو کلمه
 حسانت ۱۲ و علم

بدست و اگر چنانچه اید که این نعمت اہم حاصل شود و زوال آن را صاحبش نخواہد از خط گویند بخشن
 رشک خوردن و این در حساب نیندومست و در اعمال بین مندوب و محسن قبولد مومن شمارد
 مومن کا چنانکہ در لاحق گفتہ کہ تا کہ ایمانست یافتہ و زریان عیسیٰ نقصان پذیر و ہم پاک گرداری عمل را
 از ریاضت شیخ ایمان ترا باشد ضیاء شمس را یا بالکسر نمایند عمل نیک خود را بیدگر بلای طح
 شفقہ اما اینجا بمعنی مطلق اظہار پیش مردم خواہ نمایند باشد خواہ بشنوائیدن باشد شامل باشد سمعت
 را چنان خواهی و دست شمع ایمان با ضیافت بیانید و ضیاء معجز روشنی و کمال قبولہ ایمان
 دار باشی اسے موسیٰ کاظمی و لفظ و السلام از قبیلہ تمیم کلام مست کاھو الشائع فیما بین الشعرا
 و تدارسد کہ معطوف کنی بر لفظ ایمان کہ امر و ایمان و ابر باشی و ہم صلا و سلامت از آفات دینی و دنیوی
 و قولہ این صفت اشارت سبب پاکد شستن چہا چیز کہ مذکور شد و مفعول زہد را و ہم بین صفت و مفعول
 بمعنی بزرگ مرتبہ مومن کامل و ضعیف خلاف آن ای عند اللہ و را چندان قدر نباشد بلیت ہر کار
 از حراش پاک نیست روح او را راہ سوی افلاک نیست شمس این تجلیل تفصیل بعضی امور مذکورہ
 است و شمس ضالیہ باطن است ای شمس آن کس کہ از حرام پاک و حلال نیست روح او را سوی افلاک
 راہ نہای روح او با جام بالا کہ سیر گاہ عارفان است و ارواح ایشان تماشائی آن کنند نخواہد رفت و زہ
 متحقق شود ہم باندہ مومن نباشد پاکہ اعمال زریا بہست و حاصل چو نقش بوی با شرای ماند نقش تا پاک
 بوی پاک بوقت خوابیدن بر جسد او پیدا آید و بنگار دای بر عمل شمرہ مرتبہ و یا بالکسر الموصد
 باغیا علیہ مثل قاتل قتل نماید عمل نیک بدم بر اغرض نفس و طح و دیا و حسن ظن این پنج صفت است عمل
 در آن ضبط گرد و مثل سمعہ بضم سین ہمہ کہ بمعنی نمایند نہت چنانکہ در شب عبادت کردہ و در و زیش مردم
 گویند و مقابل این خصالت اخلاص بمعنی پاک و خالص و ن عمل بر اخصا و کس کہ خلاص شست
 مراد بندہ خالص و پاکست ہر کہ کارش از برہمن بود کار او پیوستہ بار و نفع بود شکار او بمعنی عمل
 ای اعمال و خالص بر حقیقا باشد و کار ثانی بمعنی حال رست شان احوالش عند اللہ عند الناس
 بار و نفع باشد بدانی شیخ علیہ الرحمۃ مضرت اکل حرام و ریادہ عمل بیان کردہ و مضرت حسد و کد و غیبت
 را فرود نہت نیر کہ بندہ بخوردن قوت لایموت مفید است و درین زمان حرام بکمال آخرت است با
 باشد کہ سالک ہا حق از بہت فلاسفی حرام و مشتبہ افتد ہم نفس را در راغب و خج دین و در اعمال حرام
 بی اختیار پیش محمد یازین و در صفت لازم است وریان و در خلاف کذب و غیبت و حسد کہ ابتلائی
 سالک ان ضروری نیست بلکہ این شیوہ ایمان است استاوانی بیکر ہر جا و صفت ای بار و

بادشاهان را بیدار و زیاده سس از جهت نقصان محبت و یا از جهت زوال بادشاهی چنانکه در چنین جام
نیست و محبت ظلم و آزاری است فی الحقیقه همه سبب است و الی اندام شایع علیه الرحمه محبت ظلم را در شمار
نقصان محبت آورده و باینکه این محبت نیست طبعان است و خیرسان و نظر عالی همتان محبت باو
اند که علم را با انتفاع ضد ظلم یعنی صحران کرده و مردم کذا فی المدار قبوله با هر فقیری ای بسا که طالب حق که
لباس صورت را حقیر باشد و فقط هر از آن فرموده که در صورت صحبت و دشمنی با یک فقیر از عالمیان برتر
ظن و محبت او باشد و با او حمل کنند و این سینه و در شب یا در محبت و استحکام سلطنت است نور شاه نقصان
محبت هم باز نشاید که در خلوت نشسته و در بنو دیگر و در ملکش زودست و محبت و محبت در محبت
اند که بدون آید پس ای او را در در پیشگاه کار با عرض خود کند بلکه بسیار باشد که باخی شوند
شاه را باید که زنان را بر شنبه محض کند و تمام روز و محفل کار بسیار گذرانند تا که از دستش و در شاه
نجات و در نکارت و در محبت عجیب بعد از عقل و بهرام آنکه رفتن ملک و دستش و در محبت بلکه زود
زوال آید از شومی خلوت همان که نقصان عقل اند و با فقه و التقدید و قد جاکر بالتحقیف انضیا
زیبای و شکوه و عزت و دولت کذا فی المدا و در بعضی نسخ بجای فروق و قسمت ای پادشاه را که
و شکوه جهان داری مظلوم باشد و یا به پادشاهی که چنان خواهد که سلطنت او تمام مرگ با ذوق و خوشی یا
میل او بر که از محبت باشد پس میل ظلم چیز چهارم است که موجب ابله است اندک گفت که هم عدل
بادشاهان را و داده باز عدلش علیه که در دشتا و سس عدل عبارت از انصاف و گرفتن حق غیر
از رعایا و رعایت چنان که عشر و خارج و سس که اکثر آن محبت و جزیه اند و می بقدر و چنانکه در فقه سس
ست و در بعضی عطا و حسان است چنانچه در بیت آخر خواهد گفت و عالمی بیای عظمیست تمام رعایا سکن
مک او است که برای قصد گوا از اوضاع ظلم و تواند که بیای ظلم را عظمیست باشد یعنی پادشاه ظلم و لشکر و سپاه
لقیا خواهد یافت و همچون او با اعتبار عدل و حسان و طاعت اکران که بدین و دیگر او تمام مرگ بقا باشد
در کنگ سلطنت که در بالشکری به او باز در صد جان و سس که در کنگ که در کنگ که در کنگ که در کنگ
است بقدر و محبت سپاهی و لشکری به معنی سپاهی است این نسبت احد است بهما حق چنانکه صاحبان حاج
بعضی که از صاحبان حاجیان و فاعلان زند و لشکر نماند که از تنگدستی بیای فارسی خوانند راه
بعضی نه و نه اند و سس که راه آمازمه بمعنی رسان کذا فی المدا و این بریت تحصیل بعد تعیم اعدا
ست اما اگر بجا که این لشکران که مرگ کند همه از جا و دل اند و
محشرت بر سینه سلطنت باقی و شاهان باشد و هستان

عبدالله

[illegible]

واقف دار رسد پادشاه را ز بود و برنج کشید
 معنی این است که ای وزیر کیم عقل باشد و یا معانی و معانی که
 عاقل و فاسد و فساد و ضرر و فساد است معنی ضربه و آزار لان الفعیل قد یحکون
 مستقفا اما بمعنی الفاعل کالتسلیم و المرضی اما بمعنی المفعول کالجرح و الفعیل و
 قد یکو جامدا مثل حکم و السری و قد یکون بمعنی الحاصل بالمصدر کالصر و
 الفعیل و الذی یقیق و الذی یقیق بیشتر نکات گفته بود و اینجا نفس شاه گفت مقصود واحد است که بیشتر
 خراب شود و تواند که بمعنی چنان باشد که صورت فخلت و زیر و کم عقل و با باشد که فساد و زکار
 و دشمنان بد کرد و از دست پادشاه را هم ضرر رساند خواه بجهش خواه بکشیدن چشم و خواه بقتل و فساد
 فی کلامه بل یقول ان الذی کون سابق عقله الوزیر و ههنا تلذذ عقله فلا یدک للسلطان ان
 یحترع من هذا الوزیر الجاهل معاقوله از هر یک از اینها از هر یک از اینها از هر یک از اینها
 و غیره فساد و فتنه انگیزان پس این را بنیاد درست کارخانه شاهی سیاست سلطان است که در آن هر
 مفید است کوتاه دارد و در استمان سعادت نشان گوید هم بر سعادت چارچیز از اینها
 شتر اینها هر چارچیز شاهی حلیل معنی سعادت و بخت و در کلام شیخ علیه الرحمة گاه بمعنی دولت و دنیا
 و گاه بمعنی سعادت اخروی باشد و در استمان شتر است از هر دو چنانکه نه برای حقیقت و محافظ
 فانه مداران فاع التناقض بدین الکلامین فی بعض المواضع کالایحی علی المعارف البیضاء
 هم از سعادت هر که را باشد نشان باشد شتر سیر و با و نشان معنی ای از سعادت نیوی چه
 فاکله تدبیر با و در استمان نماید بدین است که دوست البته خیر خواه و درست باشد و از دشمنان چیزی
 به بدخواهی نیاید و اما صبر کردن بر جهای کیشان سعادتین است لان الصبر منقح الفرج
 کذا فی الحکایا و الفرج کما یکون کذا و کذا قول و در جهان باشد دشمنان از کار ای با و می موافق
 باشند و مخالف و ظاهری که موجب زیانی ضرر است از جانب دشمن هم که خود نفس و هوا را نشاند
 و آنکه از اهل سعادت گفته شد معنی کشته بضم کاف و ههنا خطاب نفس را و خواهش او را معاقبت و با
 و این از سعادت دین و آخرت است که آنچه بعضی از نفس غلبه کرده و دیده شد غلط است از جهت تعدد قافیه
 اما اینجا بیان چارچیز است ابیات لاحقه تفصیل تفصیل است بیکبار با و دو قیل و قیل آخر شب و قیل
 از یک که نه دولت و دولت بیکبار و در غایت که باقی و پاینده باشد کذا فی مدار و در صورت تدبیر تو با
 و هیچ که در کار و کار و دنیا اگر دو تو که در قول از هر خود تدبیر
 است بخت از وی دور تر و دور دولت شود قول نماید و تدبیر

در پی انتقام و شمشیر پیرفتا آنکه دفع اندر او از جهان آن که وزیر که در انتقام گنجینه نیست نه زانکه
 قوله که هر خواهی که باشی عیش و شمع پیش من یعنی در کشیدن جوهر ناهلان رسیدن عیش خدمت در هر
 دو عالم چه در عقب هر پنج راجه مستلما عیش از خودی ظاهر است جرب عده حق تعالی اما عیش می نوی برد
 آنکه غم و شادی تو را مانده و در پی یکدیگر می آید بلیت چون ترا آید قاضی سازگار به بزند و خفت از آنجا
 زینهار نقش آس موانع طبع و مقامی ریای و شکر و انانی تا آخر در بیان چارچیز سابقه دخل نیست پس
 ایراد اینها بطریق تکمیل نیست بر طالب سعادت چه این هم بیان سعادت است و بعد دیگر و مثل این تعال
 در کلام شیخ بسیار است چاره و در عظمت بحر اوج است گاه باشد که موجب از کنار بگذرد و قوله
 آنکه بزند و سخن بگوید و تنگبار باشد و طالع بین بتا شود و کار بی تایی تنگی ای نبوده را اگر کار و
 حالکی طبع او باشد و خداوند شود و انباشت چهره او در دفع قضا آبی سوگو مدار و قضا هر صورت روزگارد
 خواهد که باشد خواه شکایت سعادت درین است که راضی بقضای او تعالی باشد بلیت خودی بد را نیک
 کردن مشکل است چه کردن بهر اول و حاصل است معنی ای خودی بد که در طبع کینه ناکست تبدیل شود
 بهرگز زائل نشود اما تبدیل خودی بد خویش باز کتاب مخالفت نفس متیوان کرد چنانکه از آنجا که بدوام جوهری از تو
 مردم نوشته اند تبدیل بخل با سرفال بر خلاف است که انفسین سگال و قفس عکس ذالک آری جسد کردن
 درازا اختلاف رویا کس که فساد افتاده باشد هم ممکن است چه هر اثر البسوی ناکسان است و ذالی بر
 حیات ثابت است نیز جنگ مخالفت فرمان که این بیعت از ابغی گویند ای از دست سلطان خراب
 حال گردد و در قبیل سده قوله روز و ادای روزگار او تمام عمر او و هستان دیگر بلیت از مزاج
 اندامیان خلق جنگ معنی مزاج با کسر یا یکدیگر خوش طبع کردن کذا فی القاموس و الغیث آن
 بود که نه است یکی آنکه خارج از دائره شریعت باشد و موجب الی فساد و دیگر آنکه موافق شرع
 باشد و آن از سرور کائنات هم مقول معروف است روی عوام و عوام و رضای الله تعالی باشد
 انما قال قالوا یا رسول الله انک لمتلا عینا قال الی لا اقول الاحتقای آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم فرمود که ملاعبه و مزاج من همه حق و راست باشد کذا فی طریقه المحمديه و حاصل این
 و هستان آنکه مزاج خارج از حد ادب و حد بیعت هر دو موجب اصل جنگ و عدولت اند و یکدیگر و عورت
 با متعلقان بدب و ال شوکت و همچنان کابلی و عدم سیار تایشان موجب الی دولت است بر لفظ
 پنداری که عقلت عبارت از عورت کمال شوخی است ای در شجره که شوخی مزاج زیاده از حد و عذر ارجاع
 گیر و مزاج که شوکت و بیعت از روی دور شود چه مردم از شوخی مزاج نفرت دارند و او است بدست نه

گزارند پیش کت نورال گرد و الید لاشاره فی قوله کما یجوز ان یکنه لکن کونک فظا غایظ القلب
 لا انقصوا من حوالک پس سبب حمت حق تعالی نرم و محمل شد نوای محمد برای یاران خود و اگر
 درشت بودی و سطر دل ایشان بر آئینه میگریند از نزد تو و این سخن است بیت آخر که گفته هر که
 دارد کبر بے نور و صفاست اما اینجا مره پندار و زوال شوکت گفته و در آخر بے نور بود و نوید
 مردم از حسان و ولا متخانی ذلک لان کبر الفاحش اجماع بین خیلک الامرین
 و آنچه بعضی نسخه بجای پنداری بیداری بفرم نام واقع است از حضرت شاهان است بیت
 کابی آید و دولت چو باد و هشت این کابی که بعضی است و ترک سیاست است چون
 در نسخه و آید دولت بیای زود زوال آید چه متعلقان و دیگر مردمان کار و ارباب رونق ساز
 و زایل باحوال شود پس در باید که متعلقان خود غیر هم و هم نه تمام رعوت و شوخی دارد و نه تمام کابی
 و ترک سیاست کند تا کارشش بار و فوق و شوکتش بیقی باشد کانی خیر الامور و وسطها الاظهرها
 پس این تقریر و تانجا بعضی مردانگی است چه مردت ما خود از مرد است بحسنه مر و اگر چه در
 احتمال بعضی حسان و طعنه نهو است ای دولت هر جا که رفت خانه اهل مردانگی و سیاست را
 جائز تر گرفت و از کلامان دور شد و تواند که کابی بعضی بیرونی و عدم جو باشد چنانکه بحسب طلب هر اند
 مرا عسانی می آید پس و بیت بیان مطلب دیگر است که رعوت نفس و کشتی کرب و الی بیت است و
 بجز و عدم حسان موجب و ال دولت چه مرد عالم از تشکی فرار و طمان از زمین کت متکبر از نظر مردم بر
 خیر و دین خود نگاران از دولت سدا کت حروت کوی بفر آزند و دولتش در تنها کور و عدم نهو و کشت
 و دولت اگر چه ستلار مان اندانی نفس الامر شوکت ناظر بر ذات شخص بیت که مرد و دولت بجوی کابا از
 شش ای هرگز مرد و اگر رود کم باشد کالمردم و کابا بلان بعضی بی سیاستان و بیامرتان
 چنانکه شرح هر یک شنیدی نوری بیای احمد رستانی نوری که لازم یکا صاغان و عاقلان
 است و جابان بعضی کسانیک از چهل فر شرب رفراج پیوسته اند و کار خود را بی رونق ساخته
 و تواند که از جابان تشکی بران مرد و باشد اغان است اینرا و است چه و بی رونق تشکی و لاحق بیت یگو
 فرموده است حاصی بیان کارهای چه فائده و ناکست و عاقلان و وعین هر بن الخطاب رضی
 الله تعالی عنهما قال قال النبی صلی الله علیه و سلم لا یصل العبد صریح الايمان حتی یدع الکوار
 وله بی نور و صفات او در سحر او نور رونق نباشد و
 بمغیر امید نیک و احسان حق و دگران و استمان

مردم در دولت نام

بمغیر امید نیک و احسان حق و دگران و استمان

و دیگر در بزرگی بریت چار چیز آمد بزرگی را دلیل بهر که این چار پیش بود و جمیل شش برای
 بقدری مرتبه عند الله و عند الناس چار چیز علامات و نشان است و دلیل بر بزرگی و بزرگ تر به اول آنکه
 علم افز و دار و بیف و در تعظیم عالمان از اول جان بگوشد اگر چه آن عالم عامل علم خود نباشد چه علم فی نفس
 شرف نام است از اینجا است که بر عمل فضیلت نهاده اند و دوم آنکه خلافت را در مصداقات و محاورات جواب بگویم
 گوید و از خطا و کذب متشنج بهر چه جواب یا صواب نوعی از همان لطف است که لا نعلم و بزرگ است
 و قال علیه السلام صواب لکنه اطعام الطعام و افشاء السلام و حسن الکلام و قبح الکلام اهل
 علم و علم را دروغ نیز که ذکر علم اینجا است و میانه رو است تواند که از شمه علم باشد چه کمال علم دین جویا
 تواضع و حلاوت باشد سوم دور شدن از دشمنان و بدین مصلحت و دستاورد که موجب حشرت عیش است چهارم
 نرم و شیرین گفتن با خلایق ای سخن بلند و سخت بگو اگر چه درست و حق و بیخطا باشد چه سخت بلن گفتن
 نوعی از از روی خلق است جای این کافران بقدر عافان فارسان ظالمات چنانکه کلام و ایشان را نیز
 و لذا در و لا تلحق بهما کراهتی دین الله کنانی طریقه الحقیقت و لفظ تمام متعلق خبر است اگر چه
 اصل خبر تمام و در این مردم نرم و شیرین گویند زیرا که هر که باشد ترش و سگوار و پلید است و دشمنان و ستان
 از شخص گویند خبر تمام است هر که از زندگانی تنها کردن کاری مشکل است بریت در میان دوستان مسرور
 که خبر و دیگر در شمن و بدایش شش ای در صحبت و ستان مخلص کسی یا خدای باشد و صلحت نه خوانند و قوی
 اگر چه بدی به غیر و با غیر و بهر شیدا بهی و یا اگر از حال دشمنان خبر بزرگ است که دشمن پسلی اندا باشد
 از صحبت دشمن و در بدایش تا از ضرر دشمنان باشی و بلکه روی عدا را بسین چه چاک آن باشد که همیشه دشمنان
 باشی پس بریت بدیداده و تخریر است از دشمنان بریت ای پسر تدبیر راه را توشه کن و پس بریت یزد
 و آن یک گوشه کن و شش ای اتقال استای بد سابق که در یا با سبب تحصیل غرت و بزرگی بود
 بسوی پندگی دیگر که از سابق اجم مقصود و درست راه عباد از سفر آخرت توشه آخرت و توشه عباد از اعمال صالح
 یعنی ای پسر اول که توشه آخرت کن پس از آن حکایات دیگران بشنود چنانکه جستن و حل همان در بدون از
 دشمنان مقصود اصلی همین با هفت توشه افعال است بی آن نتواند که دانا زندگانی و نیاید صورت توان کرد
 خواه در بدوستان باشد و خواه در جوار دشمنان بدان که قافیه این بریت نظام هر عمل است مگر آنکه لفظ توشه را
 به آن خوانند چنانکه این تخفیف و کلمات پاریشایم است چنانکه لفظ کن ره رکن رواندازه را انداز و پاره
 و سخن اند و غیره و آنکه الله اعلم و دشمنان دیگر در میان و در بدون از چار چیز بریت چار چیز
 ای که در این خطره تا قوتی باش ازینها بفرخنده ای بفرخی موجب خرم و دین و دینار و قوت سلطان

اینم که کفایتی نیستی این دو نعمت آدمی را بست و از آسایش و نیا و دیگر بی هیچ در کافیت بی که در وقت
 ملک آسان است که از ملک بملک دیگر باید رفت نه چنانکه جمیع خاطر باشد شاید شدت نیز اندیشه رزق
 فراخ نباید خورد و چون او تعالی که از رزق علی الاطلاق است هیچکس اگر ستم بر نهنگار در دود آید هر روز
 جدید رزق جدید از درگاه او میرسد بریت بر بسیار توانایی کام نفس ثانیست و ای پس در دودام نفس
 نفس این بیت تفریق است بسیار عافیت یعنی هرگاه وجود بسیار عافیت و ارکانی سؤی سفر الحاح خارج
 هستی کامهای نفس را بر بسیار دوار در لذات و عیش و گداز تا در دودام و غریب نیست و در دست تیغول گمراه
 نشوی یا که بود اتفاقاً نفسی با نیل کرم بر او شمس سانس و غریب ثانی تفسیر اول است تا به هر دوی نفس که لذات
 جستجو است و اراده تارم تو باشد اگر گویی که درین صرع جادو میبود باید چنان گفت که بدو به هر دوی او را
 گویم در وضع ظاهر وضع کفر نیست که از نفس صرع اول نفس مخاطب است است و زمانی نفس
 مطلق یعنی هر دو نفس در زیر پائی آورده بدو از نوع لذات یعنی نفس را که از هر کس خواهد
 میطلبند از لذات را بریت نفس و شیطان می براند از راه زمانند از در دود چاه تراش
 ای ترا که میسازد و چاه کنایه از ضلال برین اشارت بوبال خودی و ذکر شیطان با نفس اشارت است
 که این دو هر هنر یکدیگر اتفاق دارند از هر یک باید رسید قول بر شمس کند ای بهر سازد آریا
 خفاری و کفر تا دم خوشش بی شکی و شهوت را بی و محض سیکه ششم از اوست اگر چه در بیت لاحق
 برای کامالتی از آن را خاص کرده است زیرا که آدمی از زندگانی بدون خوردن ممکن نیست و نفس
 در کفر خوش از بیت قول سر کوب بخشد و یا ضد شلخته و دودام قبه و خلوت و اتم خوار و در کفر
 و کم خوابی و در کنایات از لذات جسمانی و شهوت نفسانی که الدنیا جیفه و واقع است خلوت
 خود را و در دانه هر فرقه تا نیستی و در ببال و بزرده - مثل از و بال سختی روز نایافتن است یعنی
 در پی هر فرقه مباش تا روز نیافت و در سستی و عاجزی نیستی و نیز بسیار باشد که برای التذاف نفس آدمی در
 حرام صرع و ششبهات می افتد و بزره کار شود پس ترک فرقه لازم و واجب است تا از شدت و ببال نیا و غم
 آخرت را می یابی آخرت را بلا و او بالمد جانیکه است و در آن آب و علف دهند و بند زانند کذا فی المدار -
 بریت روزی که خورد که صاع نیستی - بهر خور آخر بهای نیستی - تخصیص روزی را به عادت و دم و کام
 روزی خورد و آن آتش اسیدن فعل کن کند و تمام شب و خفتن اینها و خطاب شب را خاص کرده است
 و گویا که کثرت خوردن خوابیدن در همه اوقات نامعلوم است باید نیست که درین بریت عمل را نشانه و
 بهر حال است که لفظ اگر چه ترجمه این و صلیه است که نفیض شرط و ران ولی با چاره باشد

الی حبک وان اساء لک یعنی برادر و من احسان کن اگر چه او با تو بدی رساند پس قتی که بدی نرساند
 احسان کردن با وی اولی است و تقصیر شرط ایجابی صدام بودن است و در آن کم خوردن نیست بلکه ترک
 خوردن است با لکجه و الا فرقی سهل علیک الا بل چه در لفظ کم خوردن اینجا عموم المجاز است یعنی اراده معنی که ثابت
 باشد معنی حقیقی و معنی مجازی را و آن ترک آب یا خوراک است خواه بنا خوردن باشد و خواه کم خوردن پس
 کم خوردن مخاطب محمول خطاب است که خوردن صدام بمعنی ترک اکل هرگز پس صدام گو یا چه کم خور
 است و تفاوت این حسنی از مصرعه ثانی از فصاحت که بر خور گفته و این که بعضی ملایان لفظ کم خور را
 بمعنی خور گفته اند چه لفظ کذا در معنی نفی استعمال می کنند مخالف سیاق و سباق است که غرض
 تشیع علیه الرحمه متعلق تقدیر است نه ترک اکل چنانکه لفظ پرانیش پس این معنی رساندی است
 قوله و رخوابی سیاهی خطابی و در خواب سستی و هرگز در یاد حق بیدار نشوی و چراغ کثایت از اعمال صدام
 و بیداری شب است یای آن برای تقطیع سم است ای شب بیداری چراغ بزرگ روشن کن و آماده ساز
 برای وقوع تاریکی شب کور و تواند که برای قلت باشد ای اندک اندیش کن بر کار و ششمنی خانه کور
 خود چنانکه در حدیث است که اگر گناه شب و یا اکثر آن زنده و ششمن نتواند باری باخ شب مقدار
 جلد و دوش یک یک بیدار باشد تا از جمله شب بیدار آن خمید بود و سیت خواب خوب جز بیدار
 انعام نیست و خفاگان را پیش از انعام نیست نفس انعام در مصرعه اول فقره جمیع نعم است بفتح و سکون
 العین پس چار پایه و جانور و در مصرعه ثانی بحسب جمله مصدق است بمعنی کدام فاضل از روی و این انعام
 اشارت است پنجم از روی که مصرعه ثانی بریت سابق می آید ای هر دم خفته و غافل از نعم آخرت را و شکر
 کور و محروم اند و تواند که اشارت باشد بانعام و اگر ای که شب بیدار آن بدان فائز شده اند پس
 حصول نعمت معرفت الهی و محرومیت از لذت های دنیوی است پس بسیار خواب و غفلت
 که خبر و ارای ز خود بی گفت غیر نفس این دوستان در بیان ترک دنیا و فراغ دل از محبت و
 است اما بنا سابق اول از خواب بسیار و غفلت پیش از تخیر کردن پس از آن بمقصد اصلی و غرض از
 دنیا شاف و لفظ غیر از خاستن مقصود و بالند است یعنی مدت آنکه در ایام جوانی در یاد حق و تعالی
 و طاعت او برخیزد که در حالت پیری و ضعف تن بسیار خواب و غفلت یعنی وقت طاعت هنگام محبت
 هر دو مرض است قوله که خبر داری ای اگر دانا و خبر دار و مرد و پیشا
 ن برخیزد و در طاعت اعمال کجوش بر خیزی از خود و متعلق بر خبر است
 ای که احوال خود که بهماقت رو نماید خبری می آید و از آن وقت

استیجاب گفته من بر خیر و المال و احد بداند که لفظ خیر روایت است فایزیت لفظ خفت گفت است که دو صنف
 باطنی منفعل و معجز مصدر است پس گفت را بی مای خفته باید خواند قافیه درست آید و گفت بجای
 که زبان او غرور و کلان است لفظ وندیدان است بهریت دل درین دنیا ای دون است خلی
 و امن از وی اگر تو بر چینه رویت لعلش ای تعلق خاطر به سبای نیک که کم قدرت است دهم مانع از
 یاد حق و راه نهد طالبان است خطا و بجا است پس اگر از ان اعراض کنی رویت ای الا حق سحر است
 چنانکه از مقابله خطای آید از چه بخورای چه در بی صیغه فعل شان و دو معنی است هر تر به نظر بقیم که تعجب آن
 جا و دوست دنیا نیز شوق از تو که از جهان نزدیکست بخود و آن جهان در پس تلوار مردم دور بود و گوی
 بختی ماندنی و ثبات ظاهر و عبادت از تن است و فقیر بخت طالب حق پس این نیجای معلوم شد که این
 دوستان زیند طالبان و دوست که بر او سوا که دارند که اید علیه الالبیات الله حقه بدری برای است
 یعنی آرایش طالع هر سه را بگذارد و تصنیف باطنی بکوشش دل قلم بهجود کمال میزدند و نور آتی معجزه زیبا
 که دست خوش صورت چنانکه از مصرعهای می آید و سیاق و سباق هم بران دلالت از دو تواند که جمیع انوار
 اسباب نیوی خوش باشد که خوش صورت دل کشند و مصرعهای بختی میسر بعد از نیم باشد طالع صحر
 که سواد نقش باشد و بیاحری نقش کذافی الملائک و هو نفس عبارت از کسوت زیبا و غیره هر سه را از نزد
 بفتح زیبارسی بار چه کند و قول ایشان زنده پوش بدین معنی است کذافی الملائک و هو نفس که ز
 کن و بنده طبع فرمان خدایتالی شود اگر ترا حیات حسنی ابدی می باید که گشیم اختیار کن تناول
 و جان تو نبود و حقیقتی زنده گرد و در بعضی نسخ بجای زندگی زندگی است ای اگر خواهی که بنده مخلص او شای
 شوی و از زنده شو خرقه شیشه لباس صوفیانه که در حال زینم بود و از اینجا است که طالب حق ساکن این
 راه را صوفی گویند و قول فرشته بیای وحدت ای یکاست بجز و نوشیدن و از نامرادی که بمنی بریا و رون کام
 نفس تبیان شربت است آنرا که بیای غلظت باشد ای شربت ترک مرادات بالکلید نوش کن باز ازین
 معطلت که لباس فاخر است از این نموده مینو باید که بهریت ای که در یکایک شیشه را پاک ساز از کینه
 اول سینه را به نفس ای طالب حق که لباس معنی داری اول باطن خود را از اخلاق و عیبه مثل بعض
 و جسد و کبر و عجب ماعدا پاک کن آنکه لباس صوفی به پوش چه این لباس کسی را که باطنش صافی نباشد
 حرام است چنانکه محققان نوشته اند و نصیب آخرت عبارت از صلهای و برشتی که سودنا را بر و خزان بپوشاند
 کس او را میگوید فیها آسای و من ذکب لؤلؤ و لیا سه فیها احدی یعنی پوشانیده شوند
 مومنان و در پشت بسته نخان از زرد و هم پوشانیده شوند و وارید و لباس را در پشت

حریرت فخر بحیر خای همه زیبا و بیش بهای نه در دنیا جامه های فاخره را از خود بدرکش تا در بد آن جامه های
 بهشت نصیبی باشد بلکه تمام تی کلاف باش و ترک حرمت گیر چه در پوشیدن چه در خوردن نوشیدن
 و غیره تمام آسایش نفس بپوش با جفته های خود را موصوف باش شش کماورد متعلقا
 باخلق الله تعالی و متعلقان صوفیه از اطلاق حق صفات آبی گرفته اند که سالک بکمال جهده غولیش
 از بشیریت برآمد متصف بصفات الهی شود اما این شش علیه الرحمة از آنها که جسم و جسم و حیوان و جز آن
 خواسته میسر باید که در ظاهر لباس صوفی که سخت باشد پوشش در باطن تو ظاهر هر طایفه و اگر است
 باشد در کلمات اهل الله در کسب تفاوت و احوال سالکان با احتمال است باشد گاهی آنرا مناسب است
 تفسیر کنند و باز موافق حال مشتبه میگردید باشد پسیت و در برت که گسوت نیکو باشد زیر پهلوی جامه خوب
 گو باشد نقش آسایش اگر چه صیغه نمی ست اما در حق نفی است لفظ گوار و در حق و منی غایب بود گفته
 و آن بعضی باید باشد پس منی آنکه در باطن تو باید که گسوت نیکو باشد و در زیر پهلوی تو جامه خوب باید که باشد
 ای جامه کهین و خرقه پشیم بر بستن خاک و غراش من آسود و باش بد اگر در جامه صوفی خندان
 شد زیر پهلوی جامه خراست گو باشد برین نسخه کافی فقط دست بکشد نسخه صحیح آن است که جامه خوب گو باشد
 تا نیکو و گوا فیه باشد و باش و یف گر آنکه جامه خوب بپوشد هفت است تمام خواب متصف با نیکو
 و بیت لاحق عله این بیت است تالین بستر خواب بالین البشت پر پیله که زیر سر نهند و شش متصف با نیکو
 سرتای مرد راه خدا تعالی را بویا بجای بستر نرسد زیرا که اعتقادش آن است باشد شش گوار
 خشت خواب و داران کلف نیست با خرقه و راه شتی که بوقت خواب زیر سر باید آن باشد اندر
 طالب آسایش باشد و رستان بیکر بهر بیت که ترا عقل است باوش تفرین باشد و ریش و ریش و ریش
 نشین مثل جن هر جردست و دانش و ادراک و تکیه بر شش یا صفت او است اگر عاقل و صاحب دانش
 هست و این دهستان هم در عظمت سالک است که باحق و در سطح جم صحبت و رویشان و سالکان
 راه او باشد و گاه از غیبت ایشان هم فرنی بر آید که هر بیت در رویشان بکشد چنت است با دشمن
 ایشان نمر و لعنت است مثل و در شش آنکه سالکان راه حق تعالی سبب یا عیانت غیث و حسب عله
 احتیالی است و خلعت است شده اند و در حدیث صحیح است المومع من الحسب یعنی مرد در آخرت با کس عیث
 بپایشان سبب استحقاق جنت است و دشمن ایشان که مخالف و
 و در می از قریب هر گاه او است چه که ایشان مجبور بان آوند چنان گفت
 بیت پوشش و ریش غیر از دلق نیست و هر گاه هم در خلق نیست

شش چون در صدر و هستان مخاطب بادر ویش بودن الزام صحبت و ریشانشان پند نموده او صاف
 و اطوار و روشی را بیان فرمود که در ویش در پی تکلف لباس بکند و در جلای کاههای نفس خشن و نباشد هم
 از هوا و موسک خاص خلق اندر و در دم عامه است چنانکه طلبش و حرص و اسباب جز آن دور نباشد
 و تواند که هوای خلق بجز دوست و خلائق نباشد رای همگی در محبت حقیقتی استغرق است از دوستی غیر او فارغ
 و آزار نباشد اگر در ظاهر با خلائق احتیاطی میدارد و آنچه بعضی شیخ مصرعه نالی چنین است که در پی کام
 و هوای خلق نیست غلط ناسخ است چه حفظ نفس گذر قافیه و تو نشاید بلیت امر و تانند بفرق نفس را
 راه گنجایابد بدگاه خدا و عشق علت بیت سابق است ای سالک راه حق که قصد او است ممکن نیست و
 بند خضر باغ پیغمبر محبت بگاوشک بلند و نشگاه بالا و بگوید آریستن باغبان برای گل گشت و محو کردن
 و مانع و از دور و در عشق او تعالی از داغ و داغ محبت او خوشتر است و دوست لاحق بیان تمام بقای عمارت
 بلند و مانع آریست و غیره سبب دنیا است که این همه گذشتن است با وی و نایب است شوکت و زور
 عباد از انچه و جلال دنیا که بجز است اسباب باشد از لشکر بسیار و علما و انجمن و گنج بستاند از و ملک و مزاره
 و غیره و تا گورت مضاف ای جای است و بهرام نام باو شاهی عظیم الشان است که او را بهرام گور نامند پسر
 ذکر گور تجانس لفظی مناسب است چنانکه زور برستم مناسب است که او را رستم داستان گفتند و چون
 بیوفائی کار خاندن را بیان کرد مخاطب را بتنبیه آخرت آگاه ساخت که محبت متاع این جهان نل بدر کرد
 بلکه متوجه فکر آخرت باش از بیات فقر و فاقه و غیره شد اید روزگار مراد است که بر مراد او تعالی و اوست
 شوند صابر و صابر است گاه نعمت ای وقت رسیدن نعمت از حق شاکر باش چه صبر بر بلای و شکری بر عاف
 از خواص تدرست پسر تو هم انچنان باش تا بحق بے قال علیه الصلوٰۃ و السلام الایمان و رضا فان
 نصف شد و نصف صبر یعنی این سخن علامات که از هذ ان الوصفان و در اختیار
 لفظ جبار از اسرار او تعالی اشارت است باینکه شکر نعمت لازم است و اگر نه نعمت روزگار نل گردد
 كما قال الله تعالى لئن شكرتم لازیدنکم کفرکم فان عدلی لکشد یدک
 داستان و در آثار بد بخشتی گوید بلیت چارچین آمار بد بخشتی بوده چارچلی و کاهلی سختی بود
 شش ای نشان بد بخشتی خواه بد بخشتی دنیا و خواه بد بخشتی دین باشد چنانکه چارچلی و کاهلی از بد بخشتی دین
 است که چارچلی از تحصیل علم دین که چرب است محروم مانده و در بطالت باشد و کاهلی از طاعت خدا و بندگی
 سرکش نموده استحق عذاب شود پس سخت تفسیر کامل است که عدم اتیان اعمال نسبت
 بوجود و همت و استقامت نموده کاهلی و مستی است و نظر بتعالی و تقصیر امار

سبب نفوذ و تنهایی بودن شخص که او را از خویشان و دوستان یکسایار و غم گسار نباشد و اگر کسی بکسی که مرد
 و غم بدیش لایق قبایل و نجبت دنیا نباشد و این دو امر از نشان بدبختی و نیست بلایت است که در سجد عمارت
 شود و با هر چه دارد و جمله غارت میشود و نفس ای در طاعتی حتی ریاضت نفسی را نباشد بلکه بکسی توجه خاطر
 در عبادت نکوشد که سبب عادت عند الله است و قدم بر هواهای نفس نهاده و نگاه بخیر ترک و ادب است و او را آگاه
 بنبی موافق هوا و او رفتار نمودن با دنیا بجا نیست تا ای سیر که تابع خوشش نفس را ره نشد نفس بر می غالی
 شود و کارزار کردن با و جهاد و کبر است از کار آن کس که بر سر و وصال آنکه این جهاد و کبر بر سالکان ضلست
 که وارد رجعت من الجهاد الا هضر الی الجهاد الا کبر یعنی از جنگ فرار که آسان و زیاده است و کبر جنگ نفس
 که بسختیست و بخیر و صبر و ثباتی چنین است میتوان کرد و با نفس که چنانچه پس از او منی اول است از و جواب و جواب
 کسی که از یاد حق تعالی و طاعت و غافل باشد و همگام با فتنه طبع او بخورد و نفس و خوشتر نفس با بخت و عیور
 صراط را نشد و در غایت و بهشت علی نرسد و چنین حال متابعت نفس نیست پس و مرد را
 از مرد و آرزوی نفس کردن انگاه بدرگاه حق تعالی آرزوی سعادت است و رسیدن به این صیقل خفته بسیار
 این بیت نفیر است به هر صورت سابق و از آرزوی دل کام نفس را دست و از ثانی تمنا سعادت و در
 بعضی نسخ صحیح جای آرزوی آور تو موقع است این نسخ از جهه درستی کافی است و نبی همان است
 الا که آرزوی نفس کن پس از آن توجه حق تعالی بر یاد و رسیدن الی الله و کتب کامر و سبب ناکامی کشد
 مرد و از خط و رنگ نامی کشد نفس ای عاقبت حال کامرانی نفس بهین ناکامی و محرومی از سعادت است
 پس از آن پاک و کثرت بر که مرد این راه خط و رنگ نامی کشد و در کامرانی نفس یعنی تر که مرد اوقات نفس نکشی را که در
 مردم عالم او را نیک خوانند و بکلم الناس شهک الله تعالی هم نیک نام سید خواهد بود و بداند خط کشد
 را چون بکشد بر موصوف کنند و بجهت آنکه مرد باشد و وقتی که بکشد بر موصوف باشد و بداند خط کشد
 القاعه خود را خود را ای زخمو و سید که با نبی که او را کم تر از خطا با ت خویش مشرف و مودود است و باید بنبی
 پشترایه با خود و قصود که لایق الله یعنی هرگاه او تعالی اقرار بخطا با ت خویش مشرف و مودود است از خدا صدمه
 آرزوی او و در با ت را در محبت نبی زیرا که خود بر نفس اینجا که در لذات و شهوات است گذشتن زمان خود
 و طاعت هر که ترک کامرانی بکن ای نفس که با مشرف ساند و نیکانی او به همه خلاف نفس باشد ای عیسان او را
 از و هر که در قوع نیاید و هم از میان سربلند و خوشی بلایت که به خودی که گرد و سربلند ای که خود در سربلند
 نشو ای از میان اقرار خود و حق تعالی سربلند و بزرگ و در به شومی و حبت عباد از آسایش خویش خورد و کسوف و غروب
 و هر که بزرگ و کامرانی است که سابق نکرده و قول باز شد بروی آه انگس سبب

ترک رحمت و دینوی تمسک رحمت و نعم آخری میشود و بسبب عده اوتعالی اگر ثواب بر طاعت بنده مختص
 این دولت بر وی و رحمت و دوار سلام نام بیشتر است تا بر نعمت و آسایش قوه که غیر حق را بر کفر اندازی پس
 احتمال است مذاق صوفیه که از عبادت قبله دل ایشان خنق و عیب مطلق باشد و جمله مطالب
 کونین را برین مطلب اندر طلب طایب مناصب آخرت نزد ایشان هم گمراه است که مقصد اعلی بمنزله اولی
 آرمیده است قوه که شایسته درگاه کنای لائق درگاه حق تعالی تبرک غرت دنیا و جاه نفس بر آنکه این عو
 و جاه سر تا بر بست می کشد یعنی در خود پریشی و انداز و از قرب رگه او عبیدی نشود و این خیر تمام خواری
 و خدا مان است لغو و بانه منی الیک قوه که خوار گردای بجاقت رسو اگر و دوا برین لگه اشارت بحضرت
 حق تعالی که زندگان مخلص را قربت و در بیان درگاه بهنجو قبولیت محبوبیت پیش حق تعالی باشد که تبرک غرت جاه
 مرتب شود و سکین شایسته تا توان مغلوب تبرک هدای نفس الهوس نیست چون است بر ذوق حق برین بود
 نفس کساره و کساکن بود نفس تحلیل نیست سابق نیست یعنی چون دل تو به بد نفس الهوس هم آرام گیر و
 خاموش باشد از طلب کیهامی خویش بر آنکه درین هنگام نیکو فرجام ساکنان ذوق حق غافل باشد بر ذوق نفس و یک
 جذبه حقیقی برای ستمناک خیال بسوا الله برقی خاطر است و در یاد کاف تصغیر بکاف نفس با ناره و صفت کرده
 است تا بهام است باینکه نفس اگر چه فی نفسه تمام سرکش است اما پیش حق تعالی آنچه تمام نبون خوار است
 و این که معجزی تر است یکسیم است و اما که اس است بالفتح خیره و هم بهنجو طوطی رسو کند است که انانی انتخاب
 اند اساکن را گذر فایه این کرده است قوه که بر صانع بودای عباد بر فضل حق تعالی دارد که او را در رسان
 است و ایشانرا نظر صانع برای قافیه فانی است اگر نه است هم ازق بود قافیه بهخیره و حدت ای بر یک قفیه قوت
 الیوت فانی باشد و عرض زیاده و طلب نگذار و در هر چه بود یعنی قوت جدا گانه هر روز که پیشکشی خواهد
 رسید قوه که نداری یعنی اگر روزی یکروزه هم نداری قافیه بر تو غایت از خدا و خواه که اوتعالی البته
 تو را در خواهد رسانید و یای صبر از صبر تو صحت بر بخشش تواند که معجز آن باشد که اگر صفت خلعت بر روز
 هر روز در تو موجود نیست و بلا عرض زیاده و طلب و پریشانی از درگاه اوتعالی در خواه که با تمام علم
 خود و صفت عجز تو از انی خواهد فرمود که از شرفان محبت است روزی بهنجو گدای و مردم علم
 در روزی نیز که گدائی ندارد است آن در بیان گشتن نفس نیست نفس توان گشتن لا باسیه خیره چون
 بگویم یا گیر شمس غریبه نفس این دوستان تحصیل هدای نفس است و در سایه تو اند که رشد امان در
 دوستان و عظم و یکم هم فرج فرموده است که در حق و تو که نذر او است
 دوستان از صفت خیره و شمشیر خیره با بعد اینها بهر تیر بهر ترک جمیع بهنجو

بتنهائی پس این دو صفت اگر چه فی نفسها چهار سلاح کشتن نفس است چه تنها از مردم و ترک صحبت عوام یک
 سلاح است ترک جماع و مشهور است که سلاح دیگر است لیکن شیخ علیہ الرحمۃ این هر دو را نیزه اعتبار نداده است
 باینکه ترک جماع هم تنها است که از زمان دور باشد و کلام مرور انهم و او مختصر مراد و صلاح بخوبی و نیکی
 و این بجزو نفع فلاح است بخیر و سنگاری از غدا به حق تعالی و بیت الحق و برکت و تعلیل است نامی الهیت صفات
 الیه یعنی چون بسبب علم وجود این سه سلاح دالغ غافل و بی یقین خدا تعالی باشد و اندم دیو ملعون همراه نفس
 تو باشد و او را گمراه سازد و یلایت اهل دنیا را چنانکه آید شش تا نغمه های چرب شیرین باید شش پرست
 را یعنی برای ست شین اول اجماع دنیا و ثانی باطن دنیا از یاد حق غافل و یعنی چوبش شیطان ملعون مرد دنیا و پیا
 آن را در نظر محبان دنیا آری سه ساز یعنی خود را خورم و کام یابم بنید پس ایشان را تقاضای لذت و
 نغمه های چرب شیرین پیش آید و یکی در لذت عیش و عشرت آید از یاد حق غافل شود و تواند که شین اول
 هم راجع باطنی باشد ای چون دیو ملعون مراد دنیا را بوجد و حساب عیش و عشرت آری سه ساز و کند اما
 شین اول یعنی زاید باشد فلا فنی هو المحدثی الاول لا وفق بالایات کتوله تعالی و دین
 طعمه الشیطان عا کلمه غیور ذلک من المصوص بلیت هرگز در بندیم و زرب و در
 عقوبت کار او مضطر بود و نشانی ای هرگز از محبت دنیا در صفت است با آن کار آخرت کار از دست نهد
 حالش و عقوبت اخروی پریشان باشد پس اینجا آغاز ترسید دنیا و ترسید آخرت است و بدین الحق به
 تقدیر حق عطف است کار آخرت عبارت از طاعت و ریاضت و شریف یعنی تعظیم و خلعت بهشتی است و
 برکت و دیگر تعلیل این دو برکت است بخیر و محبت و رویم و اول دنیا و دلیل خسروان غذا یا است بر اگر امان نیاختن
 دایمی دهند و سپهر گاران را و طاعت حقیقتا کشتن شریف عن است زیرا که مناسب آخرت است به تنهایی
 است که از محبت دنیا از اوندن برای خاکساران دنیا بلیت است شیطان که برادر دشمن است و غل
 آتش خواهد اندر گذشت و نشانی که در چنان میخورد که محبت دنیا و نجیب انشین و در گردن تو بندد بحسب
 دنیا در بد بخت است که از بهر غم جوهر و دست بلکه در غذا بیا لیم که قمار خدای انهم و دیو بیانی که مردم مسافر
 در دشت هلاک سازد و کذا فی الذکر و اینجا است بیخودان و بعد بدون است از خلایق چنانکه غول از دستان
 بیان و در دست و حق اندازد و قولا پیدا کن که حالت فاقه خود را پیش دم ظاهر کن و از ایشان بچیز خواه
 بلکه خود را باطن و دلمان و دلمان چنانکه در آخر کتاب خواهد گفت و محنت امر مذک هر روز برسانا که واجب
 است یعنی از برای تحصیل فردا طاعت امر در این فراموش کن و گو که امر در فکر قوت آیند کنیم که عبادت
 حق را فرود آید و آن اگر بلیت امر ترا از کس که دست در آید و جان هر غم مخور خست که آب زمان دهد

نشان میبخشد و غم قوت فر و اطاعت نام و زلف و اسوخته کسب چون تعالی که زلف و ازنده دارد البت آید و
 نام این تو خواهد داد و حال چنین آنکه در سلوک این راه پاک باز متوکل علی الله باش از کسی سوال چنانکه
 و نه درستی به بند بلکه سی نموده و بسیار حق میبستد باش تو را دانسته باشی جای هر چه بکنده است با حقیقت
 آینه و در شب به یو اشارت بقول حکما که ذخیره کردن توشه را خاصه بمجرب و آدمی است سایر حیوانات فکر را
 در بیا بی خطای ای عمر و راه هستی و مردانه بجای تشبیه است ای همچون مردان و سالکان راه حق با فاقه

را کیش و همیشه در عبادت باش بدیت بار توکل اگر بود غیر و زیت پا حق دهد و نذر مرغان روزیت
 نشان ای ظفر و قدرت تو و این بیت ترجمه حدیث شریف است که لَوَ اَنَّ كَسَمَ يَتَوَكَّلُونَ عَلَى
 الله تعالی حق التوکل بزرگتر است که کما یرزق الطیر تغذ و حاصدا و تو روح بطا نا یعنی اگر
 شما آدمیان توکل کنید بر کرم او تعالی چنانکه حق کمال حق است هرگز نرسد زنده بجا نماند
 مرغان را سیر سازد که بوقت صبح تنه شکم باشند و بوقت شام شکم سیر را باید و نیست که چنین
 توکل در حق مجربان است و باره عیال در آن زیر که حضرت پنجه را حلقه اند علیه و سلم که مرد متوکلان
 است بدای عیال خویش قوت یک ساله ذخیره فرموده است که کما هو حیو ابدا بهریت تا در قوتش

ز آب و نان فطیر - ان خدا را که بود و فقیر نشان فطیر بر وزن فیل خمیه بایه و هم ضد ضمیر
 یعنی آرد آب نارسیده و خام و ناساخته و بهر چه چسب که نشاء که ده شود کذا فی المدار المتخلف کله
 تا و قیام است و انرا بپان بیان قوت ای و قیام که او تعالی زو و ترو بی شقت آب نان او را بهر
 او باشد تا که و یکس انتخاب دارد و به بعضی نسخه بجای تا و هر که بود و دیده شد یعنی اگر چه قوت فقیر ز آب
 و نان اندک و خام است بهر طایفه بنای خمیه مثل محسب بجد و غیر آن و بزرگ حقیقت خالی از
 صفت تقابل نیست یعنی بطبع دنیاوی پیش تو انکاران خم شود و کج مکن تا از جمله منافقان باشی چه لازم
 و در پیش و سلوک راه حق آزادی از هر طاعت پس عوی فقر و سلوک با وجود حب دنیا و طمع نفس نوعی از نفاق
 و در نکیت در حدیث است تا تو انکاران تند و تنگ باید بود که این معنی ز فیل صدق و صحت خسته

باشد بدیت امر و راه را که نمیکند از خلق نیست - فقر و تنگدستی جامهای دلق نیست نشان یعنی سا که
 از خاصه و علان سبک طلب عزت و نام نیک در دنیا خلایق نباشد هم از ایشان و در باب اختیار فاقه و
 رنج و عار و تنگ آرد و از جامهای کینه نفرت نمکند بلکه دلق را مر و حش روف خود داند و فطیر را از جام

بجای لازم است که گفته باشد لهذا از آن صفت جامها که در
 کونامی خدا ناسن باشد و از خاصه کامل شمار که او مرد و عا

ست ہندو تہذیب خاصان خدائی ز سر سید بہت چلندے کہ ہم دیکھتے ہیں دانا بہشتی کو نامی تبرکہ کامرانی
 چنانکہ گذشتہ عوام و مبتدیان را بخش برت پس مخالف شد بیشتر ازین فرمودہ است برت مردارہ
 خطور کو نامی کشد۔ کامرانی سربا کامی کشد قتل چہ اینجا بیان کردہ وہاں کہ خاص ست کہ از نام
 دعوت آہستہ بہت پیشتر ذکر عامی ہوئی ہو کہ اورا کاما ہائی نفسی ہی حاصل ہو نامی البتہ جس
 ست اگرچہ زو خاصان اعتباری ندارد و قہر و قہر ناول کلمہ را علامت خدایت دل ستیابی خطاب نہایت
 دو صفت نامی مرکب ست از لفظ زین و تائی خطاب سبیلین بہت مطہر و سبک بہت باقی بطریق انتفا
 از اسلوب غیبی تا اسلوب خطاب یعنی امر و کمال را چنانکہ فوق کو نامی نہا شد آن چنان اورا ہو کہ مرگے
 زین سوار وغیرہ سپاہی نہایت نباشد قولہ رسیدان کہ حق را یافتی چہ منع از وصول الی اللہ ہیں اگر
 نفس ست و چون ہوا بر طرف شد و بندہ باہکی توجہ خاطر بسوی حق آوازے و دید او تعالی بسوی دوست
 کما ذکر فی الحدیث لا تقل سبائی من تقرب الی شئ منکم الا تقرب الیہ ذرا عاقل
 یعنی آمدن بسوی بندہ زیادہ از آمدن دوست قہر و قہر از روی خدا نیر از شد ای معرفت و قہر
 خود اورا عطا کند چنانکہ از سابق ہویدہ ست نہ انگہ از ایمان بدر شود و لا نہ خلاف سلمہ الین
 و استان و دیگر ہم چون ششم عشر غرض اس این ہے کہ فی کتب بارونہ پر ہوہا پاش
 باز آمدن بہرست نفس را رہنما کرے عینی سیامی عہد اشاعت بہت بجا ہوہو و نہ مدار الا فاضل ست
 کہ آن جانور ست آتش عوار پر دار و پا ہا چون ششم وار دو گزید کہ چون اورا گوید کہ تو مرغی و پر کا
 داری بہر دو ہوا شو گوید چون ہم کہ ششم وار گاہ گوید ش کہ تو شتری بار بردار گوید چون
 بردارم کہ مرغ اتہی کلا صد پس ہر مرغانی صفت کا شفعہ ششم مرغ ست و شین گوشت مرغی است اگرچہ
 بظاہر راجع بہ شمر مرغ ست اما حقیقت عاید نفس ست و پریدن کن تہ از سیم علم بالاست کہ بہرست
 شاد و صفای جو بہرین و شینئی ان جان ہر شد و دربار کن تہ از طاعات ہر از ناز و زور و خجائن
 حاصل آن جان این نفس راہ سالکان گیر و نہ راہ عامہ سلیمان چنانکہ در بیت لاحق فرمودہ کہ اگر بطاعت
 خورشید کش کند۔ یک لہ نہ صحبت چہ تی کند بیت چون گیہ سبز رنگش دل کش ست نہ یک
 طہر کش و بویش تا خوش ست مثل تمثیل ثانی ست کہ نفس سببی سنو گیہ ز بہرست یعنی حار
 نفس قوم و ظاہر و باطن مثل آہ گیہ سبز ست کہ رنگش در ظاہر خوب ست و بوی آن تلخ و بد ست این
 است کہ دردی نہ در تہ بنای و دن کردہ ہست از آمدن زہر و اگر گفتہ
 شد و نہ علم بقامہ زندان کنایت از کفر خلوت و گوشتہ ریاضت قولہ

زندان کنایه از کج خلقی است که در راه و در لی با کیش نفس در آید بای خطای بار کس حال است از
 مخاطب پسین برین سخن این بیت خلوت است بقول اوست که نازی نام او گشت صیغه اسم فاعل است معنی
 بیان بار کیش باشد این نفس اگر سرشته و نشسته و از نا انچه او را رام و فرمان بردار سازد در طاعت او تعالی و از دست
 قوی و راه او تعالی و در آید بجای که بار کیش باشی یعنی بار کشته طاعت باشی بر در او تعالی که غالب قدرت است
 بر همه بندگان و در بعضی نسخه چنین است **یلت** چنان شتر در راه و در لی با کیش چنان طاعت بد و در بار
 کیش **بش** که باین نسخه که بصیغه امر است نه نیست لاحق است و بار کیش مفعول شوست کیش در بعضی
 ثانی صیغه امر است و بار از وجه طاعت که بندگان از آن بدیده خود ساخته اند و زبان کشید خاموشی و در
 ای اگر طاقت تحمل بار طاعت ترا نبودی که بر تو میثاق خاموشی ندی چنانچه سنگ با حقیق
 عهد نه بسته است بروشن در بار این و خاموشی ندهد است گردن کشد زین بار نامی ابار و نه
 کند از بدو شستن طاعت حق تعالی بعد از آنکه عهد بدو پشت آن شده است و نفرین بمنی اغوت
 و دوی از باب حرمت خداوند تعالی است که گردش از بار سبکی زیر بار گران آید و خاکسار گردد و بار
 اول بیکانست استای هر که در حضرت حق تعالی صاحب رست چه بار بجز درگاه سلاطین است
 هند و درگاه گویند ای جای حضور و در بار خوانی بجای گران و ثقیل است ای گردن انصاف رست
 و قریب بارگاه حق از بدو شستن بار طاعت گران باشد و اگر باری در آخر مصرع ثانی بیکانست تختانی باشد
 پس که اول بمنی بار کیش طاعت از سبب تحمل کردن و تسلیم نمودن باری و امداد از حق تعالی باشد
 و اسد اعلم چون شتر مرغ آنکه آه و آنچه به بعضی نسخه چون شکر مرغ که آه یافته شد غلط است که گشتان
 حیا اصاقه بیانیه ای مانع زندگانی ادبی میوه است بلکه برگش هر یک که پیش کر برگ در مقام ندمت است
 مبالغه است تاریختن میوه بطریق اولی مفهوم شود و تر از رسد که برگ را بمنی خوشه حاصل گیری تحمل
 و مصرع ثانی اول بجا آمد بمنی بروشن است و در ثانی بچشم بمنی زینت و دلش ای روح بجا آورده طاعت
 حق درین عالم صاحب زینت عزت شود و در تریه قبولی بد چون حال گردن کش و بار کیش را در تریه
 بطریق تقابل بیان کرد و بر بند مخاطب شرافت و کفایت پرست کرد که بار سه امانت قبول
 از کشیدن پس نباید مولد **بش** قال الله تعالی اَتَاَعَزُّنَا اِهْمَانَةً عَلَى السَّمَوَاتِ
 وَلَاَرْضِ الْجِبَالِ فَاَيُّ دِينَ يَخْلُقُهَا وَاشْفَقْنَا مِنْهَا احْلُمَا الْاِنْسَانُ اَللهُ كَانَ ظَلُومًا جَبِينًا
 یعنی ما عرض کردیم امانت طلعت خود را بر آسمانها و زمین که همها پس استماع آورده اند از یک سر و دانه

این امانت را روزی سنجید از آن و بر پشت آن امانت را آدمی بود و درین و شستن ظلم کند و بر خود و
 جابل از عاقبت حال خود و ظلم و جهول صیغه سبب لغت است و در ظلم و جهول فضولی کار بشکند که درین یعنی روز
 بشماق فضولی کرده و قیود بان تعد عبادت او تعالی و بعد از آنکه آسمان زمین را که از تو قوی و خورشید بودند از
 بر پشت آن نام مجزوه بودند و توبه ملاخط متعهد آن شکست پس عجب جمل قوی و درسی ظلم تو ای فرزند آدم قوی
 تا نگویی و فضولی خود ملول به کلمه تابرای از نهاده تا کید است این کار و بار خود را که طاعت است می اندازد
 باش و هرگز روز نهاده از فضولی خود که بر ذرا دل کردی ملول تنگدل تشوی تا از کاو بان شباهت
 جنبش کن ای پسر کابل باش چون بی گفته بر تن نعل باش نشن جنبش بیای خطه بیای بسیار
 کن و بر خاسته باش و طاعت او و بی الفقه تصور که کلمه یحیی تصدیق است که از نفی آید و فاده نقد از
 نفی نبات مضمون کلام سابق میگوید اشارت است بقدر او تعالی اکسنت بر کلمه قالوا سبلا
 سینه او تعالی ارواح بندگان خود را که بصورت و در چکان بودند فرمود که آیا ستم من پروردگار شما
 لایق عبادت طاعت بندگان بگفتند پیشه کردی پروردگار ما و در عبادت و فرمان تو خود هیچ
 پس صافا را این عهد و یشاق سله یاد مانده است که یا فرزند بد نیاشنیدند و در طاعت کشیدند و
 مجرمان را فراموش شد بعد که گویا این عهد و پیمان هرگز در میان نیامده اند و در طاعت غفلت می کرد
 اند و قبل بفتح تابی فغانی و زن جنبد فریب هم و در هم پیش کار و در خاموشی شجره و نه گویی و
 عرب فریاد گویند کذا فی الدار چون زبان خود را گفته و متعهد این امانت گشتی پس جن فریاد
 بسیار بر پشت طاعت او تعالی و ازین خواست که در عرف عوام سنگ فریاد را تا بنیل نام نهند که سلا
 بفتح کاف صفت است و زن فعلان همچون عطشان بختی کاه است و است خذلان با کسر ذال
 بجه مصدر است بخبر محرومی به هر گه کذا فی المداد و قول الله وقت طلعت یوسف من مان
 طاعت حق خواه حرفت باوقات هجینه باشد چون ناز روز و خواه و غیر و معرفت چنان چه روز و خواه
 و کشته محرومی طاعات هیچگونه نیست که اگر چه ترا و از وقت کار و ضروری در پیش باشد و
 یلیت راه پر خوف است و روان در کین به بهی بر تانامانی بر زمین نشن اسے راه
 آخرت از و سوسش سلطان بر خطر است مقصود اعلی او را اول اسباب یا مان است از و سوسش بعد گراه
 با حقن ایست تا ناهه نهضات معاصی و پس از آن محرومی او از نعم آخرت هر که با و سوسش و عبادت
 او روی ایبای خطاب است که ای نیک راه آخرت عبادت
 ان افتاده باشد از بهر آن که در پیشانی قول الله متر است و در

ای شمران با تو قرار تو کرد و آخرت است پس در دست او عقبات بپایا در راه دارد و بار عبادت ثبات تعلقات می نماید
و محبت اسبابان چنانکه تفسیر کرده است ایها عالم معاصی و شهوات که برگردونید بارگران است گذشته بیک
عظمت ای تیز رو تو کم کن و در ترک تعلقات اینان طاعت و عبادت می ستانم این است و پس
مباش از صاحبان که بار طاعت را بر گاه حق رسانده اند و بار عبادت را بر کسب ساخته بنظر رسید
اندیشین هر دشمنان را دیده است هر ساعت مراد از شیخ و خودن بازنده و گریزان باش ای اگر از
بازو ناهیک دید و تمام عاجز باشد پس است لاشه داری سبب کسب انکار از خویش پادرنه در راه سختی و
کار خویش مثل لاشه بهر تخته کزین پادرنه بدین نجف ای محبت است بپادرنه و واکستار
گر نه در راه عاجز خواهد شد قوه دنیای دوزخ را بپادرنه است ای بار نفع دنیا و دوزخ و محبت
اسبابان و فخطی یعنی در پس یا از برای وستان و دیگر بیت سر چارائی بدستار
ای پسر تانوالی دل بدستار ای پسر شش دستار عاصه و اینجا مطلق زیاده و کوت کلف مراد
ست ای در پشه کلف اثر ایش ظاهر که موجب بیک است مباحث الاسکان در پی تحصیل است
ارایش باطن ایش چهل معنوی مطلع انوغی و شش اسرار لاری است که پیچ و حتی از ان بالاتر است
و ایها مگر کلف بکار و دلهای خلایق را متواضع و مسکن و کن چهل بدست آوردن یعنی خوشنود
هم آمده است قوه کل از جهان ای اهل بند تر بر حق تعالی بخدای شده مدام که ترک غمت مالم جاهد
و شکرش به پیش بیکاه و برآمدن بر سرست و در ذکر کلاه ایها مگر است که اختیار کلاه که نشیند ترک
کند فخره و دستا شید و از او گان است قوه کل نیست مرگ و ای اگر هستن خود را بپاس فخره و دانی
نیست بلکه قصد کشتن جان خود کرده است آنکه در پی آرایش شد چه در کلف ظاهری اول هم میر و جان
بی نور شود تقوی و در بدوین از حرام و در مشتقان دوری از شهوات نفس اگر چه در ظاهر شریعت مباح
باشد و هذا هو المراد منه و غیر تلخیص الی قوله تعالی و لیس بالقوی الک خیر یوم یاس
تو کاین است یاس یک به یک ناپس تقوی را بپاس می دود که عیب آدمی بان پوشیده شود و بعضی از ان
عمل صالح گرفته و قیل آن چنانکه در حدیث است انما یؤمن بالله و یومنه من المؤمنین و بعضی پوشش گفته که برای تواضع
پوشنده چون نشیند و جامه و رشت کند انی القصد و اساس جیسین بنیاد قرار و فائده استوار قوله
در بند آرایش و ای بسبب آرایش بهای با و دیگر فساد باشد و فرزند بد بخر محبت طالب است
چنانکه محبت لدر هم را بن لدر هم گویند و هر عزائی تفسیر اول است بویست لاجی غیر بنده ای طالب
محبت آرایش و در عاقبت آخری و بجهت هر گاه که بهر بهانه یغی از عشر و ش

محرور است چون تکلف بسیار آرایش تن در حسن و شایسته شیخ علیه الرحمة بذرت خوشنمایی و مدح خود
 به نیکوکاری روی آورد و فرمود که خود شایسته پیشه شیطان بوده آید و کم زنده بمانی کم زنده داند و یا آنکه وصف
 و مدح خود بخند و قصه مستکبر شیطان رقرآن کریم سطو است که از سجده آدم علیه السلام سرافتنه گفت
 و عینا بآل و تعالی عرض نمایند که آنکه خیر طریقه خلقی من کار بخشا گفت که من طایفین بعضی از آدم علیه
 السلام بهترم زیرا که از آتش آفریدی که از همه عناصر غرض علم و سستی آدم از خاک آفریدی که از همه عناصر غرض
 سفلی است حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالی عنہما از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم روایت میکنند که
 ابلیس بین برگشتن بجسد آدم و تنبیه افتاد بود در میان که طایف است و خبر میدهند بودند بدو گفت
 که برای چه آفریده شدی تا کسی پس از او مان او را زود کرده از کون او بردن شد و گفت که این خلق است
 از خاک و پیوسته شد و بعد از او ظهور ملائکه که همراه او بودند آورده گفت که پیروزین و برین مآده که اگر او
 زشتی این کس بر شما تفصیل بدو شما فرمان اطاعت و رسد آیا اینچنان کنید یا نه همه گفتند که ما اطاعت
 فرمان پروردگار خود هستیم کرد پس ابلیس رضا طر خود گفت ای آدم که مرا بروی تسلط یافت بهر آئینه
 به خاک رسانم و او را اگر او را بشدت از او بر من تسلط باشد بهر آئینه پیغمبری امر حق بکشتن من سستی
 قوله تعالی و اعلم که آیه اولی که گفتیم که یغوسج و انم یخوشن کان ظاهر میگردد از طاعت
 فرمان من و آنچه شما یغوسج می پوشید بدل خود از عصیان حکم کنایه فی العالمیوم از تواضع خاک کرد
 میشود و فوراً از سر کشی گم می شود و مثل انشیل مقدم بر ای و بدیت لاحق می شست خاک که در
 خاک رحمت از بدبختی بر توبه شرفسانیه میرسد و روشنی آتش از سبب بر کشی مردم و
 محو او متلاشی میگردد و دو تواند که خاک عباد را بکار که از زمین باشد که بت آدم علیه السلام را از آن ساخته اند
 قول را زنده ای از و زنده رحمت و تعالی پس از آن در کمال طاعت حق تعالی است و او علم ملائکه بود
 و شکری در دستگیری بفرموده و بعد از سستی بجهت اقبال ای آدم علیه السلام بعد از وقوع مصیبت
 اکل دانه و فرو افتادن از بهشت چه در دست قرار کرد و چند سال میگردید از آب چشم او و زردی پای
 او میل سیاه پیدا شد و شرف بکرامت شد و خلیفه الله فی الارض و حاکم اند و خوشه تمثیل استغفار شکبار
 است و فاعلان بر و شرف کنند و مولاان قضا و قدرت یعنی ایاوه مقتضای و هم فرشتگان او در دست
 افتاد و اگر کسی که با کمال است که است در دست ای مردم خوشه افزونته را قطع کنند و بزرین
 آثار ابلیس گوید غم چار چیز آمد نشان ابلیس با تو گویم تا بیایی
 شد از جیبش عیب کسان پاشش

انعام این قوت بر اشارت است که عیوب بلد و نادان در عالم میوید ایا باشد و هر کس از این انعام و او بهر دست
خود و جستن بهر یک گمان بخشد و خود را عاقل و مستند بداند و بر سر نیز پذیرد و بلیت آن کس که نماند و داند که بداند
در چهره کلبه بدالدیه برماند مگر بهند آشنیج علیه الرحمة این از جمله علما تا بهی شمرده اند و بخیال آن هم علامت است
ستبرک این دنیا و متاع دنیا بهر فانیست و فانی را دوست داشتن شکر شده بهمان است بلکه شای از کفر و انکار
أَفَقُّوْا فِي سَبِيلِ اللَّهِ سَعْيَكُمْ رَغْوَايَ الشَّيْطَانُ لَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
سسخ ای تخته قصه با این کنایه است از حال بخیل که همچون سگ و عوکنان در هر دو جهان سوا و خوار
حاصل آنچه بخیل در صفا از اوصاف و در خیال است که بخیل را بد فرخ خود که چندانکه رجوع شایع بسوا حاصل خود با
و آن بخیل نامزدگی از گمان سخط اخروی است که در مقام غدا پست از سرش کشیده رسوا سازد و سخط از شد
انواع غداست پس تصدیق علیه الرحمة سخط غدا پست است که بخیل را و اگر بچنان هم نزد و قیل و سلم
جائز است که جزای گمان که بر سر سخط و پست ساخته گوشت بخیل باشد و تواند که معز و مرغانی آن باشد که بخیل
از جمله طاسخان و نیا و عارضان بسیار است و بنال گمان که بر سخط قصا با آن بر آرد و در پاره گوشت گندیده
یعنی بخیل گشتنش است از مردمی مدبر و عارف مخفی است که ربطه معرین که او عطف قطعهای آن کند
معنی او است فافهمه انصف هذه اما عندی و لعل عند غیولی حسن و کچ بجزو نخبه بجای می سلخ هم
و فرخ یافته شده از جهت فقدان قافیه غلط است پس سخره حقارتی بکلی بخیل و باره غدا پست است که آن
پست کثیر است که زیر پای پیل افتاده باشد و قوچ از شمار ابلهان و احمق الموافق بالهنوت
و بعضی بنموده بران است که آن از جهت قافیه هم درست و چنانکه میفرماید پست و استان میگوید از بلانار که کرد
ای ز ما باز باید و دشمن و دست از و چیرش ای از بلانای و زگار و نشاید سبیل و همار بند کردن و دست بیدن
و سخن من و خصمیدن بل و غیره که آنکه در عامه دست از سخره و قهر است این اجمال مطابق تفصیل آینه است
بلکه نسخه صحیح قدیم چنانکه بنظر این عاجز رسید از و چیر است چنانکه میفرماید پست و دست از نفس از دنیا
تا بلانار باشد و کارش بر این هوای نفسانیه لذات و شهوات و دست از دنیا و سیم و غیره است آن بخیر و لذات
نفس جمیع است و نیاس باشد از بلانار و انانی که انانی است و انانی که انانی است و انانی که انانی است
حفظ الله قوله در بحر سنازه یعنی اگر در پی جمع است و نهادن رویم شوی و در عرض طای آسمانی شوی چه صفا
و بلانار بر سر دولت بندان آید بر فقیران و درویشان این میت بحر و بیان بلای و نیاست و رلاح نیاید
پست قوچ از بلانار و خطره بلانار بتباعت نفس است که آدمی بر آرد و در پیش رخسار افتد چنانکه خود بداند
تصیر نموده است و خطریست خوف طرد دنیا و متاع آن که صفا مال بچیره و خوف و ابایه ایا که استخوان که زده باشد

عاقبت کمال باید از چا چیز دور باشد یکی آنکه ناسزا بلی اهل در کار نمی آید و تمامی نکتات نقص از وی زمین چه کینه
از خبیات یک نباشد و دوم آنکه در حق منزه و عروج حسان نکتات چنانکه گفته اند نظم کنی بابدان کردن چنان است
که بد کردن بجای نیگوان و چنانکه در دستگاه خود چون نکتات باید بزبان عالم انواع بی و از اراده
برساند بدکاری عصبیان حق تعالی بتر که با سورات او از کتاب نهیات و بسیاری کار خفا گزاینس که من
چنانکه کثر ضحاک و خرم و میوه گوئی و فرشته خوی و دیگر اخلاق نیکه که در راجع و سبک سازند هم ناشوی
پیش از هرگز روزگار دوست بران و نیکو شکر داده در نفس ای در عالم بند مرتبه و کامل العقل باشد
اگر این جای خصلت آینه را بدست آری یکی اگر کم و زیدین خاوت کردن از سر نوع که تواند و خوشه مان
کردن بجا جزان نیز درستان که ششیده و او گر آن است قسم آنکه بندی که دیگران کن و او آنرا
در عمل خود دارد و لازم که فراتر بگویند و او را در تحمل آید و اگر از بند خود مانا و در جان عمل نکند و بگویند
بالمزاج کار بندد چه ملائک صح و عدم تمام و همه مشاغل خویش بظلمت عدم حسن آنکار است و سماع چهارم
آنکه هر چه در شریعت ناپسند باشد از ان احتراز کند چنانکه بول کردن و در راه فریاد و خشنود و در خوشی
بر گرد و بر نه شدن و در خلا و غیره و آنکه اینها افعال ناپسند آید اگر چه در شریعت سماع اند و احتراز از اینها
و محرمات و حبیب است بر انسان خواه نادان و فداکار باشی از اینها منع شود که اینها با خصلت
نیز از آثار کمال عقل است پس هر چه در چهار چیز گذشتن برای تقریب به هدایت فایده می آید که در اصول باطنی
سر سبز بر مادی خود کن کارای پسر حسن این بریت محمد و شمس است و نیز بر او نفس و کارای آن
و یکی باین مان این دوستان که مدار از هر وجه که مذکور شد تا به کار نمی تواند است خاطر خواه بنیاد و درین
عالم خرم باشی و بعضی بنحاین بریت نیافته شد بکار بجای دیگر است چنانکه برای بدست درستان و دیگر
مست به پیشک ترکاری و در چیز خود با تو گویم یا دیگرش همچون بهشت ای خلاصی از عذاب آخرت
چنانکه در تفصیل لاحق می آید اول رسیدن از عذاب حق تعالی است و بیای خودت بر او مومن باز
و از نه دوست از عصبیان این خالص از عذاب خروید و سبک سازند و دوم ملایقه به طهارت و طهارت و طهارت
بظاهر شریعت حرام هر چه دوست نباشد چرا که درین مان طهارت را که بدست آوردی همیشه آید و نوی
عمر رضی الله تعالی عن ابن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال من اعطی شکیلا بعد و مسئله فلیاخذن فانما
هو رزق رزق الله تعالی قال امام فاضل خان فی فتاواه قالو الدین ساندان چنانکه الشیبه و
علی المسلم یجب ان یتقی عن المحرام التغابن و کذا قال حاکم الحدیث فی التجهیز فی زمانها کان
ستائمه و لا خفاء ان الفساد و القصور و یزید ان بتغییر الزمان لبعده و لا یزال اند و خوف الله و

[illegible]

که بخطر شیطانی خسته مردم و شفاست ایها مردم که نهایی شگفتی الهی را با او مردم است خفا نه یافته است
 و ایوان خانه بی ستون کذا فی المدا و بعضی نسخه بجای کاخ باغ دیده شد و مولی اینجاست یعنی ملازم است
 یعنی دوام ذکر و محبت است نفس شوم و هوانا باطله از عمارت اگر پیش از استیلا و دنیا و هم کثرت است و حق تعالی احب
 حصول آبرو و دو عالم است که قرب حق و خدمت عالمیان او را بدست آید ذکر صبح و شام و در صد کلام
 هم بر پس افاده و دوام است اگر چه خالی از نکته نیست که این دو وقت شریف اوقات است بر ذکر حق شایسته
 هم ذکر را اخلاص باشد بخشت و ذکر به اخلاص که باشد درست و نفس انتقال است بر بیان شرط
 ذکر که از شرط لطیف و ضروری آن اخلاص است که از ذکر قصد و جدا آمدن و در و نه ریاضت و سمع و طهر غنائی علت
 است و درست یعنی رفع و قبول عند الله قوله ذکر برست مجرب باشد بی خلایف تو دلانی این سخن از
 گزان و نفس ای ذکر یعنی حقیقی که ضد نسیان است یعنی مجازی که صرف کردن بنده است خواه
 خود را و در حقیقت او تعالی چنانکه پیشتر گفته شد گفت که هفت عضای فکر اند و تامل و در صغر غنائی نه نهاری است
 یعنی هرگز و البته گزان یعنی کاف فارسی و نوع و گفتار پیچیده کذا فی المدا یعنی این تقسیم که در مذهب من
 کرده ام بلکه اهل کمال تقدیم چنان گفته اند و عام عبارت از هر دم عامی یا سادگی است که ذکر ایشان بزرگان
 باشد و لهامی ایشان از حق غافل بخطر است هر نفس غافل باشد ایها مردم اگر مبتدیان و فضل از کمالی است که چنانچه
 در رقت قلب و رفع خاطر تاثیر تمام است خاصان این راه همواره متوجه حق و از وی آگاه باشد خواهد ذکر
 است و استیلا باشد و خواه زیان صاحب دلان زنده و دلان اندم ذکر خاص این خاص اند و سر بود
 هر که ذکر نیست او خاص بود و نفس سراسر یعنی از او نهانست و چشمین چنانکه ملایان خوانند و محفل
 الخاص عبارت از هر مکالم که بسجده و حصول حق رسید باشد چه ذکر شمر و پرده باطن باشد و در خاطر قائم
 عاجز پیش از این چنین میگذاشت که سر عبارت از پرده و جدا از حالت عارضه جان است افاده از هم ذکر کند
 مرفات خاص این خاص یعنی ذکر و منتهی و جدا از غایت است که بالا از زبان و قلب است اما بجنبه الامر
 تحقیق این مقام آنکه شیخ متحقی با خلاق اند حضرت شیخ کلیم الله جهان باری را اندک عجز و ارضاه عناد
 رسایل خویش را و فرموده است که کلام شیخ طریقت در بیان اقسام ذکر و فکر لغایت مختلف است لیکن
 عده قول عبدالرحمن مسلم است که گفت که ذکر و جنبه قسم است یکی ذکر سانی آن ظاهر و دوم ذکر قلب آن
 صفا گردانیدن دل است از هر نفس از خطر نفسانی و وسوسه و خطر شیطانی بسبب آنکه در محویت قلب
 در ذکر او تعالی و بگذر ذکر سرست و آن بر کردن باطن است بگردی تا آنکه مدام ذکر هرگز بر نفس سانی راه
 نباشد و از اینجا معلوم شد که سر از ذکر قلب است و سر با کمال لطیف است فوق قلب است و سر با کمال لطیف است

ذکر سرت زیر که ذکر قلب بابت قلبی است که در وساطت و احوال حضور میر نشود و دیگر ذکر روح و آن غائی
 شدن ذکر است و صفت خویش که ذکر باشد چون بنید که حقیقی آن ذکر را ذکر می کند پس باقی نماند
 او را و صفت ذکر و حال بخودی البته کلامه و این اقسام ذکر است اقسام فکر آن است که او فرموده که یکی
 از این اقسام فکر یا است در آنچه جاری میشود و در فضائات حق و در ماضی عجزه بنده آزادای حقوق او
 تعالی و یکی فکر یا است آنچه او تعالی بادی احسان نموده است او در مقابل آن ترک شکر کرده و هر چه
 شکر کند هم قاصر نقص است و یکی فکر است در سابق زل از سعادت و ثنات که در خاتم همان سابق
 جلوه گر شود و یکی فکر است در بدایع فعلی بلکه و مکتوبات و در مطالعات و کتب عظمت و کبریا و
 تعالی بر دلش نماند که در بزرگداشت که جلیس متفکر نفس است جلیس حق است این آیت ذکر را بر
 فکر حبیب داده اند انتمی کلامه الشریع علی وجهه الله الطیفه قو کلامه هر ذکر است و خواهر بود
 مثل ای یک بویچه از وجهه مذکوره ذکر حقیقی نیست زیرا کار و دنیا آخرت است بیت ذکر به
 تعظیم گفتن بدعت است و دانند این یک شرط دیگر است مثل تعظیم که بمعنی گرامی داشتن
 ذکر حق است عبارت است از حضور دل بسوی او تعالی و طهارت مکان جامه توجه قلبیه و خلوت گوشه که در آن
 ناظر باشد و ماعدن که در صغر ثانی است ای سکه شرط اخلاص مذکور شد شرط دیگر در ذکر است تعظیم
 ذکر است که بویچه در آن محارطه نماید و در سجده تأثیر ذکر و در کتب شیخ شرط کثیره که فواید آنها از جمله مفاسد
 ذکر آن است تفصیل مصلو لاند اما از چهره او بسیار از آن بسبب بقدر حل فقط این کتاب در تحریک آورد و
 باقی را در طی نیا نرفته است که همچون ناقصان نقل کلام شیخ ترک است ادبنا الله تعالی
 باد آنگاه که در مدح است است در هر حضور ذکر ای بسیار به هفت اعضا است که ای بسیار
 مثل اتعالم است به مجازی ذکر که آن هم حضور ذکر حصول ضمای او تعالی است افعال جمیع جوارح
 اوصاف حمیده اعضا را که موجب حصول ضمای او است که آنها گفته اما بدین بیان که شیخ علیه الرحمه در این
 آیات آورده است سجدت تمام نشود که لا یخفی پس شاید که ذکر سر را که تو افصح و حکم است بنا بر ظهور آن در بیان
 نیاید و در هیات ظلم نا سخنان فرود افتاد و الله سبحانه و اعلم و ذکر باین سه مجازی است هر قدر انسان مناسب
 این اعضا است که یکانی و صفت و خاصیت یک عضو است و دیگر صفت خاصیت عضو دیگر چنانکه ذکر
 که در نهاده و اجهت و اعانه و مجازان ذکر دست و دهک که افق و روبرو شب روز ذکر
 ع قول حقیقی بگویش خواه قول او از قرآن باشد و خواه از
 سلف فرموده پیغمبر و اهل اسنی الحقیقه فرموده او تعالی است

عصیان منقذی نیستد سوم بر شد اید روزگار عادت حسن خود ساز و داند لفظ تقریب فروده استای نزد
صفت صبر شدن قبول کردن آن لازمه دلی جان بویچیکه چیزم و فرغ بوقت بلا زربان زود و منعی بقضا
الهی باشد چه دارم تعظیم مردم در گفتگوی دائم بجا آورد که هر کس جواب با صواب گوید و هم از تواضع و حلم در
هر جای و هر وقت تسامح کند چنانکه در عین العلم آورده که قادم سفر و زائر را و بغل گیر و کبرای بین رستگان
کنند و در کاب و عمارت بجز برادر تعظیم ایشان مجلس فراخ گرداند و بوقت منخولان ران جامه راباط اندازد
و نماز خود را بحضور ایشان سبک سازد و پس از باز رفتن ایشان بگذار و گزیند که اگر مردم است یا فرمود
که احترام از این چیز بر غفلت و حجب است که از روی اخلاق و عیبه بزرگتر است پس لفظ یک کس به بیار متعلق
زشت استای تمام زشت است و تواند که صفت خلایق باشد ای زریکان خلق اندر زشت اند اگر چه ناکسان
و غفلگان بنیمه چهار صفت کمال خود نیستند و از نظر لفظ جمله ظاهر بجای است هم زبان چهار اول احد
کینه بود و زبان گداز است و عجب خود می بود و شش کینه بیای نسبت صفت حسد است که حسد یک
سند و بکینه و بعضی نفس را به باشد یعنی نفس از سبب کینه چنان خواهد که نعمت ازیری و نمنند از اکل و
وین رسد بخلاف حسد که از راه بغض دین باشد و آن در حق ظالمان و مفسدان بزرگست که زوال نعمت
ظالم و اهل فتنه و فساد خواهد تا ایشان از رحمتی آیند و مردم از شر آنها و ران باشند که گناه و عجب
لله و الله بغض الله و تواند که احترام از غبطه که محمود است چه حسد که در دنیا باشد و غبطه در دین که دل
تجارت چنان خواهد که من هم مثل حالمان که کار با شرم و قدس نفس از غبطه و خود بینی عطف نفس عجب است
ای خود را از دیگران بهتر داشتن خواه با دل جلال دنیا باشد و خواه بخت طاعات و نیکی احوال خود که از
هم بران سالیان است و تواند که عجب با خدا با عمل باشد و خود بینی بجا و مال که احوال متعارف فی
استغنی السهم لفظ و ایم از آن فروده است که تمام است پس از غبطه قصد باز ماندن او از فتنه و فساد و عادت
باشد و مذموم در بدست ختم لفظ آن است که همیشه بهوای نفس ربی تمام از هر کس باشد و خود بینی که نکند و
بعضی ختم او لفظ بجای دیگر واقع است و غیبت از آن مذموم که در وی محبت بریا و دین است و ترک مرآت
مساکین قوه که گروای بر ایمون انحصال طواف کن و نزد یکدیگر میسایم غل غش بگذار و چون در
پاک شود پیش خاک گردی خاک شود شش هر دو بجز غیبت و خبیانت و هم که در است که در
نه آید از این جمله که افلاک انسانی است از خصال غل که است بلکه عاقلان هر دو است
من چیست عیب آن را بپوشد چنانکه کند مردم پشید را
ناخلس منا و غل آنکه در بهای آنچه در و روغ کند

و هیچ آن کند پیش این هر دو غیر چند و در شرح حرام و مصرع غنائی اشارت بحکایت است که مؤذوقان آن
 مؤذوقان یعنی هر که اختیار میبرد آن اثر که دوام ریاضت نفس است که در ادم سابقه عاصی را تکلیف من
 واقعی بود و درین است قتل نفس است بر که هوای او برست لایق تمایز است چه باعث بر غلبه غش غالب است
 دنیا باشد که بسبب اخلاق و عیب است و نظر بر که وعایت کن که دنیا را خواهی گذشت و استمان
 و ربیان نصیحت اندر یکدیگر می آید چه آنکه دلیل بدبری پیدا گیش که نور و شش خالویش
 ای موجب بدبختی شخص می رود پس که بدبختی بدان مرتب شود و بیشتر آثار بدبختی گفته که بدبختی مختصر اصل بود
 از ایا رخصص طلبیدن آنکه غلامات ادبیان کرده است نامی زرت مضاف لیه و ان است ای سخاوت و در
 تو بر جا بلان که دوام در گناه اند پس ای ایشان دادنا عانت بر عصیان است چنانکه خواهد فهم و در
 علمادین که بهمت ایشان بدین متعلق است رویم بازو شستن هم هر که پذیرد و استمان بخند قبول
 و حقیقت در پست آن بود انفعول شش از دوستان همبانی نمی دیار ان خدای مهربان است دوستی
 ایشان هر کس برحق باشد که الموصی من له الفقه واقع است از برای مغرض نفس نفع و منفعتی او را و در
 سطح نظر باشد چنانکه عادت می یارن نیست بر انفعول بمعنی احق و تابع رای خود و العیرت بلکه در
 پایان کار نگزیند و چنین و چنان نمره پیدا کند و این صفت غافلان است نظر ایشان با عاقبت باشد و
 حالا اعتبار نکند و عبرت و نفرت می بای خطت یعنی هر که در احوال خلایق همیشه خراب پیشان اند و بسبب باب
 دینی از حق غافلان اند نظر عبرت نکند و پند کمال نگیرد و نپند که در آسایش دنیا سرسریه و عذاب
 است بلکه مثل دیگران در پی دنیا باشد پس آنکس است اهل عالم را از آن نفرت ملاست است نه چشم پش
 ازین بخاطر آمده بود اکنون به توفیق آنچه چنان میگویم که هر که از شداید و حوادث دنیا که او را پیش آمده
 باشد عبرت گیرد و از بیهوشی باز نماند از یکس جهان را یعنی عالم دنیا را نفرت و حیرت است که موجب برآواز
 که احوال مرادیده از من دور نشود و یا مخرجی که از دنیا که یکی را می کشد و دیگر را می نواز و با هیچکس وفا
 ندارد و عبرت نگیرد و در محبت آن مبتلا شود و در راه حق تعالی مراد است که مراد از مشورت با یکدیگر رسد و
 شیطان او را مثل بیهوشی که راه سازد و هر که مال و زر دهد با جا بلان و آنچنان کس بود از مقبلان
 شش بعضی سخاوت که سرمایه اقبال سعادت این است چون بر جا بل کند موجب بار و بدبختی است
 باید که بود و کرم بر موقع و مستحان آن کند چه سخاوت کند و بر جا بلان بدان از مقبلان در گاه نیست
 بلکه فی الحقیقه که راه سازنده دیگران است زیرا که از جو جا بل انحراف صرف مال به موقع که جا بل از
 در هوای نفس مانع کند و اعانت کردن دیگران را بر گناه که با چشم است از موفد حاصل و دست او است

هم هر که را از عقل آن گاهی بود و نزد او بارگرمی بود نفس این بیت تمامه درستان مستحق هر که
از عاقبت کار آگاه است و عقلش کامل صفت او بار که مذکور شد نزد وی مگر ای سستی ضریب
را اندک نداند بلکه چنان بیند که دوبار گمراهی وین و موجب خطر بسیار اهلین است ایند عارف آگاه از
و لائل پخته که مذکور شد بالکلید اجتر از کند و ترک آنها لایق گیر و دوستان و دیگر م
چار چیز آمد بزرگ و معتبر بینماید خورد لیکن در نظر نفس ای کامل در ستاد چنانکه سوادین است و
معتبر عند الله همچون چار سه و در مصرع ثانی تقدیم و تاخیر سستی فی بحقیقه بزرگ اندکین در نظر
عوام خورد و حقیق نماید و یا آنکه دوی نظر خورد نماید و حقیقت آن بعد از استحسان و قایل بود و بلکه دو
آتش عبارت از علم دین که مرد را از چهل بر دین آورد و الحاصل من شیخ القباخی فمندیله لشماعه
تكون من عظم الحاسن و تا در مصرع ثانی برای زنها رستای زنها را بر اول و فساد و چاروی
را در عزت خورد و بدان پایان کار نادم نشوی و بهای دشمن عبارت از لایق او است و نصیر فریاد
و عالمی میانی غطت است نظر آنرا که بود و زارش دارد و علم قدر بیه شمار و نفس
نیو علم خورد و چنانکه قول صنف آرایده شد را خواری بی علم با اعتبار تعلق گرفتن است و بتسلط
عالم که عالم متعلق خود را چندان اگر ارام نکند بلکه ذلیل و از دست تواند که علم و یگیری هم او باشد ای در
ذات عالم چشم حقارت بیند اگر چه علمش اندک باشد زیرا که عالم را عند الله شرف عظیم است و قد
در بیچارگی ای بوقت لاعلاج شدن مرض که فرسوخ غلبه و پیش نخواری بخور و علم که در این است
بوقت حدوث مرض اگر چه اندک باشد چنانکه در دسر که طبع مستقیم و مزاج معتدل را بعد از فرصت فاسد کند
و از آن احوال دیگر حادث شود و هم باش از قول مخالف بر صدر که پیشین کن پادرای ای پسر نفس
این بیت مبالغه است و در تذییر از مرض تجدید مخالف بخور و موافق طبع خود دست مخالف مطلق کان
العدل و مختلف بالموافقة و المخالفة باختلاف الطبائع و کلاشی خاص و کلاشی عام و پادرای عامی و عاخر
شکو بگوشتار و مرض که از آن غذا بر نیز و وای کله افسوس است و التهانیه باز کشیدن آتش خوب
تقدیم این بیت است و درستان بصفحت اند فایده یافتن از چار چیز هم ای پسر هر کس که دوار و چار چیز
چار و دیگر هم شود و موجود و نیز به نفس ای چار صمدت نمیده که بر هر کس فساد علیحد و مرتب شود و ایند
حار و گداز گفته و کما از لفظ موجود نیز مترک برای وزن است تواند که هم بخورند و اقبه با فضل شد
بش و دهان انسب یا یعنی الجامع بجمع بقره لام تیره کردن
رسمان خلایق که دشمن ضعیف از دست دشمن قوی از ار

و بجهت باید و باعث بر کجای و ضرورت غایب استغفار و مال و با حق مقصود باشد پس در آن مصل باشد
یا ضرورت بغیر علم کند و یا بر آفت و دشمنی ترک بیان شود و حرام باشد و بی شدن اجر و صحت زیست مانده
آن او است و است آنکه تواند چه در حدیث است ان بعض الرجال لی الله تعالی لالذی یخضعهم قال ایضا
من جادل فی خصوصته بغیر علم لم یزل فی مخطئ الله تعالی فو کله غیر علم ای بقیا این در سنن حق
خویش کجای کند کذا فی طریقه الحکمه فو کله نکند علاج ای ای از راندن چشم هوای نفس بسیار باشد که
در پیشان شود که ضعیفان بهیچ وجه شرع نباشد اما آن پشیمان مدار که باطنی نکند پیش شیخ علیه الرحمه و در
سر صبر و مصلحت او کرده است فو کله خواری از کمال تنه ای از کمالی و در عبادت و تقوی که خواری خیر است
روی نماید و هم از کمالی در کار ضروری نیوی خواری دنیا باشد کجای بیای فکلی ای متغیر از هر وجه که باشد
چون میماند و کس بندد پیدا شود و هر دو بنده از شومی آن سودا و چهره است نموند که یکدیگر را و ستام دهند
و بنده که ریش یکدیگر بکنند و تواند که بنده انگلیس و باشد که اولاً ترک کجای شود و در ضعیف بیای
ست بمعنی خودست خودم بالفهم بخیر و محبت و جلالی و محالی بیای محبت و پیشه و تیشه بهر غفلت از کمالی
عالم تر اوست خواه و عبادت او را باشد و خواه در کار ضروری دینی و پشخاری عذاب ضروری و بجا
و نیام اوست هم هر که او افتاده و درین پرور است نیست آدم کمتر از گاو و خست با نفس ای هر که در
عبادت و تقوی کمال است و بهیچ جهت تن پرور و آنکس در مرتبه گاو و خر کمتر است کما قال الله تعالی
اولئک کالاتعالم لکم اصل سبیل الله چه این آیت در شان کافران و عاقلان یکسان است
چند کانت و ازین بیت چنان معلوم شد که از کمالی بیشتر تنبیه آن بخیر عام کرده و در شان نصیحت اندر
زوال و بقام چنانچه ای خواهد که در و بقا گوش و ازای مومن و نیکو لقا نفس است و در و زوال گیرد
پس اعتبار بر یاد کرد و توضیح مخاطب مومن بهیچون بقا برای تعظیم اوست برای و تخصیص این بند به مومن
کمال صاحب محبت و خوب اتصال باشد فو کله جوهر سلطان را بقا کمتر بود پس عتاب با صد قاکه بود
نفس ایچو از سبب ظلم در پادشاه و زوال گردد و همیشه برین رسم پیدا و ملکست مسلم نباشد فو کله و دیگر
بود ایچو در علم است ایچو در بعضی نخبه بهتر بود و دیده شد از سهو نا سخا که فهم است چنان ریاض خیر
سود و دیگر آن محرم کیفیت است ازین منکوحه و خواسته که هم خوابه او باشد چهارم محبت تا بند است که از
جهت نفرت ملحق بقا و فاندازم که ترا از دوستان بد عتاب چه کم بقا باشد و خط بر روی آب
نفس که آن خوار و در محرمی شود و اینچنان عتاب بهستان با صفا که ترابکاری ناپسند طبع سیر
ز نش کنند ز و زوال گردد و در عاقبت ملامت با تو و دوستی خواهند نمود و از عتاب بدتر ازین نهادن است

ای دور یک ساعه که آن زن بهره خود یابد و از تو خرم و شاد گردد خواه از جماع و خواه از حق شربت که به حاجت
 بروی نام افراشد و تو پیش وی رام باشی نهنگ گفت که چون ازین بهره فادایم حاصل شود زبان میگویی تو
 بشناید مهر بانی به شمنی بسدل گردد و چون بر مهر بانی زن غره بنشیند و سیاست کار بندد او متعاقب فرمانی
 باشد هم چون بنا بر انسان نشیند آدمی به کم ترک بیند از ایشان همدی به نقش از آدمی مرد و مومن را
 صلاح هر دو ست از آنجا انسان تا اهلان و سفالگان که بر نیکان مجانست باطنی ندانند و مردی مرده از
 شان ایشان بعید ست بلکه سر سر بدی کشند و چنین نعم مردی واقع ست ای از اهل ترا خرمی و شادوی
 باشد چه دهم آن تو نفرت دارد و چون از وی دور گذاری در صحبت او نشین که زبان تست به بیت لاق
 تنی ست و چه که گزافه کنایت از اهل ست و کل کنایت از خلاق حمیده و دلیل کنایت از مرد صالح و دیر
 تنی شرف ست که ناخبر کسی چه در دولت دنیا در و باز و از تو بهتر باشد صحبت او را ناهم نباشد
 چه اهل دنیا را صاحبان و از او گان نفرت دارند چنانکه ایشان از اهل دنیا نفرت دارند به مثال لاق و دلیل
 بلکه ترا صحبت اهل اسد ناهم ست که طالع را بدرجه صلاح میرسد و ایشان دیگر هم چار چیز ست آنکه بعد از
 رفتن به از محالست باز او در رفتن به نقش اسد از آن بدست اختیار بنده است و چه نام
 بدست حق که قبض باشد پیش و در قول او بعد از رفتن به مردم مجانست که رفتن و در حق بنده از دست
 دادن ست و در حق او تعالی بسته جاری شدن فافهم و الضف و محال نیجا بضمیم ست به غیبه جابر
 عند العقل و الفهم جمع محاسن به بخجای فرود آمدن که انانی المدا و حدیث و تیری یا نیکو نگیر ست و از حدیث
 به هر دست که بی تامل ناگاه بر زبان آید و باز گردانیدن گمان آن محاسن و گذارست که سیر که بسوی او شمر
 و شکار و یا درستی ملا نظر را سازند بسیار باشد که کجی دیگر برسد اما مقصود شیخ علیه الرحمة بیان است چنانچه
 دیگر ست در آن کردن تیر را بطریق انتظار آورده اند در مقام تفصیل باز میآورده است هم باز جرات
 آری حدیث گفته را به کس نگر و اند قضای رفته را به نقش این بیت خدای شمس طاساق ست او بیان
 تیر بسته را بر قیاس گذشته در بیت لاحق بدان نظر که نموده و قضای رفته به حکم بسته ست که
 در آن تیر و تقدیر او جاری شده است هر بازی که در جو تیر انداختی به همچنین عمری که ضایع بسته
 ای و غفلت از با حق و طاعتات او یا خالص و در محاصی و به طالت بیان چیز چهارم ست و قولا فی
 به کجاست یا بجایوست لاحق بیان سبب انداختن تیر فسر
 میرود و می آید یعنی هر ساعت عمر از حق تنگ غنیمت و از
 به اند نه برای آسایش نفس هم هر که را غمی از قضا باشد

بزرگ و پند نشانی که در خفا نهاد آید و چپ است که در دین لم یرض بقضائی فلیخرج من تحت مکانی
و ایضا بسا سوای آن خود بالله من غضب الجبار قوی شود و باید دید نیز ای مانند تیر بے ملاحظه انداخته که
از نظر غایت و چنانکه پیشتر گفته و یاد می آید که عیال و رفقه باز نیاید چنانکه علامت بر آن دیده نباشد هم هر که خواهد که با
وزیران و هم مریدان و بزرگان بر دهنش ای سکوت باید در زدن آن لازم بدید گفتار بیرون زبان نیاید
و بر زبان نهد و آوی از دست آن بزرگان باشد پس این بریت بدین مناسبت است آن اندک و بریت فرزند
که معنی آن باشد اما این مناسبت است آن لایق است و است آن در صحبت نیکوی یافتن
از نیکی گوید هم حاصل آید چار چیز از چار چیز دیگر که از من است عزیز و بیست
درین دوستان چهار خصلت حمید است در لایق بیان چهار خصلت مجید خواهد گفت چنانکه
بدانی آنجا که خواهد گفت چار چیز است برود از چار چیز پیشتر بهر و عظمت اندیشه بهر و نیکوای بهر و غم آنجا
روزگار او را نباشد چنانکه در حدیث است که من است سلوک من سلوک نبی است سلامت از آفات
و نیا و آخرت از ضمن صفت سکوت است هم که سلامت بایست خاصتر باشد که گشت پس هر نیکی که خواست
نشانی ای ظاهر و پراگنده گردد و در عالم با نیت که با مردم در معاملات خوبی کند چنانکه در هیچ و در هر دو یک معاد
خود اندک از حق واجب بگیرد و دیگران را زیاده از آن بدهد و هم با تواضع و حلم باشد و بدخوی ترشتر
نباشد و آنچه بهر نیت بجای این صفت چنین دیده شد که اگر در این هر که نیت نداشت غایت تفصیل لایق
است که گفت هم که میخواهی که باشی و اما این در سکوتی که آن تو با خلق همچنان به نشانی بدین تقدیر
که یاد کردیم ظاهر است در حق و در میان نجوی و سخاوت که این دو ام بصورت خاموشی است بهر چیز میشود و
چهار شکر نعمت است ماثور سکوت و کوه کاری را یک چنین گفته که این صفت یکبار دیگر باشد پس در صفت
بجست و دست به کار نیاید چنانکه در صدر گفته هم حاصل آید چار چیز از چار چیز پیشتر و یاد کردیم
نکته از من عزیز و نشانی غایت توفیق است آنکه این صفت سکوت علم است که سلامتی از آفات
و این است و این صفت نیکوی خاصیت سلامت از شر و دنیا که نیکو کار هر چه کس از دشمنان و
مفسدان عالم اند از ساند و بسبب بی خصال خویش و رمان حق تعالی باشد و اندک علم مهربانی
حرمت و عزت در عالم و با مردم و اگر بر مردم که بر بنده احسان او شود و چنانکه در پیشتر فرموده است
و لفظ شکر در مصرع ثانی موقوف و افزون تری بخود یا داتی از سابق چنانکه شتر پیشتر گفته ایم
و کتب بیای غفلت ای لباس نیکو و خوشتر اما این لباس خونریز است که از سلامت بیان است
هم نمیش از شکر و افراسی شود و دینت از پریشانی کمال می شود و ان شاء الله تعالی

جستن است باین نودان که علمند است به باشد و اعم ضلالت و ابطال گزند و هتاج گیریم چارچیز است
 برده از چارچیز به نشود این یکی جنبه اهل تنبیر نقش بردارد و نتیجه نو یافتن کذافی المادای انصیب چار
 چیز تر از چار غیره با هم شش چیز است این یکی جنبه که باین غرض نیست لاجن نقش بر خور نموده کلام این اشارت به مرتبت
 که در آخر مصرع اول است و آن اشارت به چیز که در اول آن مصرع است و در لفظی اعتبار تنبیه است
 باینکه در تنبیه چهار غیره قیچ بر چهار خصلت شش میسر نیده را اختیار نوبت باشد پس حتر از این فصاحت صحبت
 هم چون سوال آورد که در دو خواص هر دو ماند تنها هر که استخوان کرد شش فاعل آن در دست و علی سبیل
 الاظهار قبل از ذکر و هو جاز معناد اهل انعام سیه ای در سوال کردن بر وجه غیر صورت که شتر غلام باشد
 خواری آن صورت هم عند الله و هم در نظر اهل دنیا گدایان را حقیر و خوار دانند و در صورت سوال
 کردن اگر چه صیاح است مکتوب نیست که سوال سطر خواری است و این بیان چنانچه اول است بقره آن قوم
 استکبار است که از یک نفس و فخر دنیا سر بزرگ و گرون بلند باشد شتر بهشت تنها اند و نماند و مستحسان است
 و بعضی باینکه خطی است چه صحبت و در ستاداران در معاشق نبوی از جمله ضرورت است و اینجا تنها ماندن و شکست
 و بیشتر چنین گفتن که در ستان گروان و آخر و شمنت فلا نکند و فی کلامه چه دشمنی و بغض و ایدار سازند
 و تنها ماندن از دشمنان سترام اند و ستان غیرت بل بدو نیست که بعضی از این بجای این است چنان
 است هم هر که در پایان کاری انگرد و به عاقبت از وی پشیمانی خود خوش لیکن برین نسخه بیان چار
 چیز تمیز است چه عدم است یا طور کارهای دنیا که بیشتر میگوید و در سینه تنبیه است بعد از نظر کردن
 و در پایان کاره اگر آنکه تکلف گفته شود که عدم احتیاط بعضی تساهل است که کاره و در وقت کند و
 در آن تنبیه کننده یا آنکه بگوید آن فرماید و خود در آن کار حاضر نباشد و تساهل غیر عدم عاقبت اندیشی
 است که در کار کردن مجلب کند و بهر آنکه تنبیه اندیشه شتره اثرش و در کار آورد و در این صفت پشیمانی
 باین خبر آن مجتهد اثر و پشیمانی نیست و در کار آن که ظاهر نفس بر و بنا بر آن است که اول وقت غلبه بر نفس
 از قبیل تنبیه و شتره عدم احتیاط خالی کار است که حدیث است فاعط بر بنیاد و نقصان بر چه چنانکه خود
 گفته بدوش آخر تنبیه بار و الله اعلم هم هر گشت از خوی بد ساز کار بدوستان پیشک کنند از
 وی اجاره نشانی این که هر که از خوی بد خیر بشود و در ساز کار و موافق نباشد و در عزم از وی خوش شوند و باند
 در ستان از وی بدگویی و بدگویی از او در ستان گفته و بیشتر چنین هم هر خلق از خلق از خوشنود
 بهر وجهی که نیست و از آنکه در فی کلامه چه دشمنی و بغض و ایدار سازند و در ستان چار و دشمنان
 و فاعل آن در دست و علی سبیل

چنانکه گر از همه جانوران تنها مانده است چه از گوسفندان چه از سگانی شغالان و غیره و وحوش بجانم
وستان و در بیان چند چیز نقصان آن زنده گوید - هم آهسته را چار چیز از دست شکست *
باتو گویم گوش درازی حق پرست نفس بی شکست که خاطر و خیالی احوال حق پرست بمنظر طالب
حق و سالک راه اوست پس این موی غلط است اگر چه در ظاهر عام است مادی حقیقت خاص حق و ایشان است
که از این چهار چیز دور باشند تا اوقات شریفه ایشان در پرتیالی غم روزگار ضائع نگردد و اول آنکه هیچ
کس را دشمن نگذرد و یکدیگر دشمنان هم تواضع پیش آید تا ایشان هم دوست شوند چنانکه پیشتر فرموده است
سالک باید که هر کس دوستی نماید مگر بایده آن مفضلان که را هرگز بین اند نه از لفظ بسیار افزوده است نیز
شکست خاطر آدمی در کثرت دشمنان است و اگر یکدیگر و کس البته دشمن هر کس باشد و ندارد که یکدیگر دشمنی سازد
بجملات آنکه بسیار باشند چه در این صورت عیش جهانی از محالات است و همین نکته است که در هر چهار چیز کثرت
را اعتبار فرموده است و دوم دام بسیار که بی ضرورت مال بسیار از مردم بقرض بردارد و در ادای آن عاجز
شود پس مال را باید که قناعت گزیند و مال اندک اکتفا کند سوم خرج بسیار است که بیفایده و بی حاجت
صرف و کسراف مال خود کند چه اسراف مال سر بوازم کشد و عاخر گردد چهارم عیال بسیار که بر مثال
سورچکان اطفال او بر قطار و در پی یکدیگر صفت نهاده باشند و هر حق پرست را از اطاعت او و عاقلان باز دارد
قول و ادای سکین آن فوس است بدان سکین که غرق ام باشد و سکین از راه ترجم فرموده است چون
اشام بمنزله اشام نیکو خورج و نوشنده غم بسیار که از تقاضای عرض خندان بیقرار باشد هم هر که را بسیار شایسته
و شمش به خیره کرد و چشمش روشن شد یعنی چشم او که بمطالع حال و تقاضای روشن است از سبب این
دشمنان سیاه و بی نور کرد و این غم در حق سالک است و هر عاقلی آنکه در چشم او که بدیدن محروم است
ویند و روشن باشد تیره گردد و عیش جهانی بیک در دست نهاده و اطفال بسیار اگر چه عام است که بکثرن باشند و یا
از زمان بسیار اما سالک را باید که برای دفع شر دشمنان بکثرن خواهد تا اطفال عیال بسیار نشود و از زاری
بمنزله خوار پریشان حال یعنی کار حاشا و خوار و تیره باشد که برای اطفال و محنت سخت افتد و بدست ببرد
ایشان بپایند و از اهل دنیا که الی کند کشتن از و یک طاعت پرست از اول وستان و دیگر در بیان
خطا گوید - هم چار چیز است خطای پسر که گوش دارش باتو گویم سر سبز دلش خطا بمنزله ناصواب
که از آن ضرر باشد و کلام سر سبز که آید از هر کس را باشد و چشم و دماغ و سید دوستی زن نام
آخر و م حیات دنیا و از ساد دل عاشق زن منکوحه م اوست که از فرط محبت زن امید و فانی
و امیدار و در میوه خالی جنس نان خبر نیست غیر عدم تنهایی شهرت گفته و اینجا چشم دغا گفته که در جنبه است

نباشد و اگر زمانی دوستی کند آنرا بجا نماند فلا تکوان و کنالک پیشتر از شدت بل مشغول فرموده است اینجا منم
 از صحبت و دوستی دوست قوه ازینها بدتر است ای از و خیر اولین چه کوک را هرگز عقل نباشد بخلاف
 زن و ابدا که من و چه صاحب عقل اندم که کند دشمن بخیر از دشمنی دهه شش علت مصرع دوست و
 پیشتر از صحبت دشمن فرموده است چنانکه از آیات اندستان پیداست و اینجا بیان خطای بغیر که دشمن
 است که اگر از دشمن دور شای زکاید هم امین میباش که از دور دور که هم بدشمنی و ایداد در دست فلا تکلاد
 و شان و دیگر هم حکم قرآن چار چیز است ای کبار شش کبار بحکم کاف جمیع کبیر است بمعنی بزرگ و بزرگ
 کاف و تشدید بای بنی کس بزرگ کذا فی انتخاب اینجا اگر چه صیغه جمع خواندن و جاز است اما انشای
 این کتاب صیغه مفرد است پس بنابر ضرورت وزن صیغه مفرد و تخفیف بای باید خواندن و یاد چار بنابر
 آن گفته که حکم کلمه لایق فراموشیدن نیست و فرض اینجا بمعنی لازم است تا شامل باشد جمیع فرائض و وجوب
 مقتضای را و در حق والدین که رب مجازی اند خصوص آن بسیار آید دست که در هر باب مراعات این
 وجوب فرزند هرگز بخلاف ضای ایشان رود و در ارتکاب کفر و معاصی گافا که الله تعالی و ان کما
 علی ان کما لیس لک به علم فلا تظن بها و در کتب فقہ و ادب نوشته اند که اگر والد کافر و مشرک
 در حالت کفری و یا پیری چنان فرماید که مرا بتجارت بفرست یا در اطاعت او نماند اما چون از تجارت بیرون
 شود و بیک خانه فرو آید عانت او را لازم گیر و چها و با شیطان عبادت از مخالفت او است که فرموده و کار بد
 نگیرد و چها و بالنفس را در هم چها و با شیطان است اما پیشتر چها و نفس را هر چها که فرموده است از راه عقل فریاد
 گفته و اینجا از حکم قرآن اثبات میکند تا مخطوط عقلی بحجت نقلی استحکام گیر و هذا حق ادب الواعظین
 الناصحین لزيادة الامانة بذا الله تحذیرنا للسامع علی حفظ الموعظة والعمل بها و خلق نامر او
 مردم بے پیر و از هر نوع که باشد خورده نامرادی از مال دنیا و خواه بے پیر که از علم و خیر آن پس احسان
 حق ایشان عبارت از عطای مال میباید که برست و هم تعلیم علم و هنر یک جا بیکار باشد و در حدیث که چون
 عالم علم خود را برای مردم بذل کند و بر این هیچ طمع و پیاگیری نیست ای او با همیان در یاد جانوران و پرنده گاو
 و پرا و مغفرت خواهند و آن حکم بر تعلیم علم طمع و پیاگیری و روز قیامت بدان اول گام از آتش در
 داده و روانند که کذا فی طریقه الحکمة تبه بدانکه حاصل احکام قرآن با آنکه زیاده از حد شمار است
 و در چهار حکم مبنی بر اخذ حاصل مال آن احکام است پس احکام آنچه متعلق بخطاب شد و در حق زندگان باشد
 از اوفه و در حق گفته اند سوا که ان من الاقوال و من الافعال و من الاقوال و من الافعال
 من است و شیخ و غیر هم آنرا حکم دوم فرموده و آنچه متعلق بخلاف شیطان و

ست بر سندگان پیش علی همدار و درین بیست و یکمین سوره است از نسخه دیگر که عمر را اینها باشد
 چهرین تقدیر اینها اشارت به پنجم چیز است که آنکه کاهش عزت چهار اولین بیشتر تعزیر مذکور است
 قوکه و دیگران بودای بطور دیگر باشد یعنی کارش خراب و حالش را باشد و بدست لائق استقبال
 ست ازین بیت که از شر و دشمنان شمر سر بلکه از قهر حق ترساید و شربت نماند از سر دشمنان و لایق باشد تا آنکه در
 قوی که شیطان است هم از وی دور باشد و استان در بیان پنج خصالت که احتراز باید کرد و در
 هم دور باشد از پنج خصالتی پس در نماز و ایستادن و نظر و مشی از پنج خصالتی از پنج چیز
 که خواست محقق است و آبروی ایشان در چشم نظار ان عالم فرویز و در بی حرمت شوند پس از نظر
 مردم دوست و کلام ازین حرمت لایق شدت بدروغ است و اگر فروغ بطلان صفاتی فروغ
 روی کاوی باشد و صیحه ازین رویت که ازین رو بجهت ازین اصطوفای مضایق ایروغ است
 بعضی آیه باشد و بعضی نسخه چنین است م اولام گوی بامروم دروغ و از آنکه در دروغ و کفر و غوغ
 مثل کذب حرام است و کورایا که روانه کوال علیه السلام لا یبلغ العبد صیحه الا یمانه حخته
 یدع المزانه والا کذب ان الذی یباعد منه الملك میلا من بین صاحب و به ولا یحل
 الا کذا بلانی ثلثه جبل کذب بامروم لیبوضها و جبل کذب فی الحروب فان الحرب
 خدعه و جبل کذب بین المسلمین ایضا یصلح بلیها کذا فی طریقه الحسد و یقه و سینه و در
 بعضی خلاف و جدال است و غیر من نفس باشد و همتران بزرگان دین و یاقوی و ستان و یا و ادب
 که بعد از شستن حد هر یک از این عبارات است از علو و اضع و حسن گفتار و فحش که در و غیر و پاک
 من الاثبات الحسنه و این بیان چهارم است و یکس از چهارم که عبارت است از کار و غفلت و بیش خود
 کردن چنانکه کمتر خنده و مزاح و میوه گوی و درشت روی و غیر و پاک من با خلاق الحسن و خفته
 العقل از خلاف و زخیات باشد و در تاب و میوه ستر که در نور و شش این میان نیز پنجم است
 و خلاف عبارت از شکستن عهد و پیمان که بدیگری بست باشد و هم خلافت و معاوید و خیانت بمعنی و در
 از مال امانت که نزد او باشد چه این هم نوعی از خست نفس و موجب حرمتی است قوله ای بیچاره و همتران
 کمتر سینه از حاکم آبروی شود و مرز و شش به بزرگان دین محبوب حقیقی اند که بایشان بهتر بود که
 از دست مردم بفرماندگی آید و شود و هم نوعی در ستان و دیار مخالفان خود را نری و آنچه رسا
 م با ادب خلق نحوه باید که شش ای پسر کس مؤدب باشد و خلق نیک و خوش خلق پیشتر
 پیشین است هم در جهان خلق و کوی باید که و این هر دو نسخه از نسخه حسن

که لفظ نگذار قافیه بر دست می باید تنیده شد لفظ درست نیست اگر چه صناعیت است که قول این خلق بفرست
 حاجیه متعلق او برست نمیکند مفعول این باید هم جزو حدیث است بامردم کوه تا نگر و وار و بیت آنچه می
 نقل این بیت تفصیل ننهاد و دروغ است و بعضی نسخ این بیت در دستمان آن شش جزو واقع است
 که در جهان بکار آید کما یسجد آب جوی ترکیبی اصنافی است بمعنی روان بریزنده یا آنکه آب روی تو بعد از
 زوال جوی خشک است ردق شود از دروغ بچهره شستی و بخواهی که آب و نم نوعی باز آید قوله هر تنگ
 بسکه گندای هر کار فلکان کند آنکه سخن چنان میگوید که او در عالم از آب روی خود بریزد است چون از
 بیان است با نقصان آب روی فارغ شد بسیار است باز یاد آب روی پر و خست گفت که در دستمان
 بیان آب روی خلقت گوید مینویسد آب و از پنج چیز است با تو گویم آب شستن و ای بل بنیرش پنج چیز
 محرز در سخاوت بود که مردان آن محسوسه گرد و درین مقام چهار دیگر را هم بدان ضم کرد تا بضبط تمام
 اقرب باشد اما در تفصیل آن چهار خدایان همست و در یکی از بیانی ابیات و هم از پنج زیاد میشود و چه در
 ذیل شش چیز آورده سخاوت بر و باری و وفاداری را یک جز اعتبار کنیم اما نه نسخه این و یار بلفظ
 پنج چیز اتفاق دارند فلان للتوجه لا یداد الذائد علی الخسوسوی انتقال المصاع من
 موعظه الی اخیری کما یخود ابد والله اعلم م بر و باری و وفادار گزین است از آنکه آب سرد و آفراید
 ازین به نقل ای از وفاداری بخلاق چنان که خود گفت هر که او بر خلق بخشاید همی آه و قهر هست
 آب روی او نیمه صبر و نیاز ضرورت و زن است و جانشین الشرح و شاد و ریت لاحق روشنی روی او
 زیاده شدن آب روی است قوه و حاضر بوده به جزو خطاب گذار و ده و این جزو است که در حضور
 مرد و بکار ضروری خویش افزایش آب روی او است بر که چون بدگر آن فرماید و در کارش نقصان
 افتد پس خنده مردم شود و چنان گویند که فلان مگر آب روی خود نمیخواهد که کار خود را بخواهد و دیگران چند
 چهارم کتمان از دست از دستمان تا بر ملا نیفتد و بدشمنان رسد و کمتر از آن گفته که طهارت و دل
 پیش بکار غار ضرورت است که استعففه م آنچه خود نهاده باشی خود مدار به الی آخره
 یعنی آنچه پاک تو نباشد در آن دست من تا اثر مسازنشوی چنانکه عادت حرکات است که دست بر
 اما که دیگران آن نهاده و از دست مردم چهره نشوند یا معنی آنکه چون چیز خود را از دیگر کسی خود نهاده
 باشی بلکه غلام و یا ملانم تو نهاده باشی و از آنکه که بدو نهاده و خود بر مدار تا صاحبخانه نماند که بدو
 نهاده باشی تا او را بدو بگوید که تو سپاردی من به تو و بگوشت هم راست و تواند که خود نهاده کنایه باشد
 از یقین بود و چنانکه در نهان خانه نباشد بدو شستن آنچیز فرصت نکند در و بجلالت است

دست دراز کن که این هم نوحی از شر سار سیت در نظر بنندگان چون پنج پیر را تمام رسانید انتقال کرد
که بعضی خصایل نسیمه که صورتش حجابات و خوار سیت و فرموده که هم ای برادر پرورده مردم در پندماند و پرورده آ
شخصه و گر به پیش ای پرورده غمت و ابر و مردم با طهارت و ایشان و در مصر عجا اشرار است که پرورده تیره
مردم بالضرورت در عالم رسوای شود که او تعالی سید فیضیت او باشد که انطق بهر الحاکمیت و قد صد
ذکر لا قوه قدر مردم را نشان آن نمایند و تفسیر نادر بدین پرورده مردم است باز فرموده که ترک حرص کن
و کو تپاج و اردو بی کام نفس چهره که متاثر از زبان تو در گفتن کلمه و از آن باشد و اگر کسی بخل است
و ترس نداری چنانکه شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه فرموده هم طبع بند و وفراز حکمت شیعی
طبع بگل هر چه خواهی بگویی معنی حاصل آنکه قناعت بهتر است چرخ بل جهان تو نگر نشو بیکه
بجهانی نیم سستی چنانکه گفته اند و شیخ علیه الرحمة بدان اشارت فرموده است مین بیت که از قناعت
هر که انبوه نشان به کی تو نگر ساز و نشان جهان به و این دوستان بدین سیت بطریق اجمال
تتمه نموده که هم هر که قدر رسد نباشد در جهان به زنده شمارش که هست از هر دوگان پیش از
هر که طالب قدر و ابر و رسد نباشد و از سبب با شر ساری اجتناب بخند آنکس شخصه مردم است پس
و در چه سبب با فرونی بآبروی باش از زنده به خبر باشی اند مردم به جوش زنده قوه یابی طفر بر انتقام عدو
که ترا از روه باشد قاور شوی و درین بیت تعلیم است بقول حق تعالی **وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ**
لِالنَّاسِ اللَّهُ يُجِبْ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا که یعنی بهشت آموده که ده شد بر کسی که فرو بخورند خشم خود را و بر
عدو کنندگان از مردم و او تعالی دوست میدارد و نیکو کاران و از نجات انتقال بیکه است بمراد از آنکه که در
مجرمان از عذاب محتالی و امید واری رحمت والی بخیر ناکفته که شو کن با او بپست محتاق شو با خدا
البه که حیا و سخا و علم و محو و رحمت و جز آن است و آنکه او به عبارت از خود تواضع و علم باشد و پیر کاران
او بسیار اهل اند که دست از دنیا شسته اند و یا اهل دیانت تقوی که دیگر صالحان اند هم بردباری جوئی از ار
باش و تا که گردد و در هر تمام تو فاش معنی او جامع باش در میان این دو صفت که جوگرشی از هر
و تحمل از جنای سفلگان است و کم آزاری بایشان تا نام تو در عالم به نرو نیکو فاش و مشهور شود
و بیت لاحق تر غیب صحبت پر پیر کاران که بیشتر بدان راه بری فرموده پس دانایان بهر اهل تندر
صلحی امر است چه عاقلان زمانه و بهترین مردم عند الله ایشان اند و بدترین ایشان عاقلان و نیا اند
تا بل اتمه تر بیاق است که عوام از گمراهی بر آورده شالسته درگاه حق تعالی
بهر فال است که خود گمراه هستند گمراه سازنده دیگران هم بهر علم حلیم تر بیاق و بلند

در پیش رهنمایی تو که تو از تاریکی خطا بسوی روشنی راه صراط مستقیم را به تو نشان دادی و به تو عباد
 اهل ایمان است بلکه انصافش برده شکرش بجای آر چنانکه در بیت لاحق فرموده و شکر عبارت از شکرین
 و اطاعت او است معیت لاحق در معنی تعلیل است ای خردمندان عالم صاحب شکر و حیا اندوخته خلق
 نیک دارند و بد خوئی و پرده در نیستند پس آنچه ترا بگویند به مخالصه و بجا آمد و برای خودی تو باشد از
 گفتار ایشان رنج بردن حاصله ایمان است که اظهار عیب رهنمایی ایشان را عمل بر پرده و دیدن
 و عیبی را نکنند و تواند که بیان وصف خردمندان باشد که قابل ثواب ایمان اند و خلق نیک
 شکر مفضل از شناسش و لباس مفضل ثانی آن نیکوتر صفت مقدم لباس است و این لباس معنوی است
 همچون دیانت و تقوی و استقامت در نصیحت حال خود گوید هم حال خود را از دو کس جهان
 مدارد از طریب جائق و از یار غار نش ای حال مرض خصمانی و از زول چنانکه از مصرع ثانی
 می آید و یار غار یعنی محب صادق است این لفظ از صدق اهل بیکشلی کشیده رسول الله
 صلی الله علیه و سلم را هنگام خوف کفران ترسیق بود و در غار که کدر راه بود و او را و انووه بود
 بلیت بر مرادی خود و کن کاری پس در قاصدا یک رینی پس در نش بلکه مراد دیگران را
 مقدم و از ظاهر کاری تو به نیت حق تعالی خاطر خواه برآید و این هم صفت خردمندان و اهل سلوک
 است که ایثار غیر یک از اخلاق حسنه ایشان است و در صدر شرح از رغبت زمان بود و اینجا از ظاهر
 از زول پیش ایشان هم شرح فرمود و ناپسند عبارت از افعال خسیه است اگر چه شرح غامض باشد
 و قد مرقصیها افتد و الاقرنیة علی ذلک انهم قد وقع فی مقابلته کخطا
 و بهر شکر معجز ... مرد کامل العقل اگر چه عوام با افعال خسیه مبتلا باشند و از ان احتراز نکنند و نیک نام باز
 منی که ترا بطبع امر حق تعالی گویند تنگی کم نمانی از سبب است ای نیا و بخل طبع بران رو فر از هر که
 عطای خدا تعالی است بندگی منیع بجز می خود هم بخور و محتاجان را هم از احتیاج رسان چنانکه خدمت
 که در پیش محتاجان و سالکان تازه روی با نثر ایشان از خوش از و سخن بگو باز دنیا سبت کشاو
 دلی و تازه روی را باید و بود الهی و شکر پس بدانند که هم به بخوراند و هر گاه ای بر الهوس به چونکه وقت
 آید بگو و باز پس نش یعنی ای نادان بر الهوس از خوف مرگ عیش خود را منقض ساز زیرا که
 هر که هرگز آمدنی است پس از آن ترسان بودن نماند بخشد که از وقت مقدر پیش و پس نخواهد شد
 کمال الله تعالی لا اذ کما لا یستأخرون اسأله و لا یتقون کما یتقون کما یتقون کما یتقون کما یتقون
 ستم از بخل اساک بود و اینجا شرح از منصف بختش شکر است چنانکه عادت بر الهوسان است

که حیات ابدی خواهند و بر قدرت عمر فروسختی زنده بگویند که چگونه خوش گذاریم که ملک الموت بر سر ایشان
ست گسیان که از حقیقت کارگاه پند خوف مرگ را وسیله کار نیکی سازند و خوش گذارند و بیت لاحق ظاهر
ست یعنی از خوف مرگ بسیار غم مخورند بلکه دل خود را از افلاق و سمیه پاکدار که فایده و رین است نه در سیدان
از موت که با ضرر را بدلی است و لا در قضا الله تعالی و صبر ثانی تخصیص بعد تعمیم است چه کینه و حسد
بجز دوست از جنس غل غش که شامل است هر یک و که در بدخلی را هم تحسین کم کن خواه چه بر گرد از خویش
دل بند بر رحمت جبار خویش به نشانی این بیت منع از عجب است بعد از منع کینه یعنی نظر باعمال صاحب خود
چنان بندار که هر بار به طباعت بهشت عطا کند و از فرخ مراد می باشد زیرا که ثواب اعمال محض فضل
از دستعال است اگر نه او مالک است که بند و طبع را بد و فرخ اندازد و عاصی بهشت عطا فرماید پس کجای به اعمال
کن بلکه دل بر رحمت او تعالی بند و در ایشان هم چنان اشارت است که امید رحمت حق هم بدرجه توسط
باید بهشت که بر جاد خوف هر دو در دل باشد چه فقر و جلال هم در صف دوست و بیت لاحق را شاهد بر نعمت
که اگر کشم عادت حسن بزرگان بشین است یعنی خوشه بجای ابل سلف اهل فرست و شش به نفع سلف
حق که بهترین چیزهای حسن و اوصاف آدمی هستند از هر یک است بلکه خلق اندر نیکی را عبارت
از تو فرخ و صلح و صلح و حسن عادت است هم دوست دارند هم آنچه باشند در کف شهوت اسیر که چه از او
اورا بزرگ گیرند کمال ای آنچه مقید از روی نصرت خود نیکی از آن کس که از او کینه و بدظن
و خبر از انچه است که از او بدظن و ظاهر آنرا دوست است و ای کس که بهشت است به نفع خود که تا کس که بهشت است نصرت
از روی بد و بد باشم اگر چه او را در دستگاه دنیا و دکن است با آن فتنه حاجت خود را از او نخواه که از اینجی لایق او باب
وین نیست هم مغلطه تا کس حاجت در ویش را فتنه کند پس از وی تقطع ای کس که به نفع است چنانکه فرمود که م
بر در تا کس تمام هر که بر سر در و بر پینی هم سپردن می خبر و نشانی این بیت زنی از سابق است
چه بایا ای که او را نیکی است که از او فتنه او هم گذر کند و در تر از آن بر و عا که او را بجای خود نیکی و از
فتنه بیزان فتنه باشد خبرش سپردن فلان که کار فتنه است چه در صورت گذر کردن از در خانه اش پسیدان
خبر می فتنه فتنه است که در جهان و از فتنه که تر با آن تا کس حاجت است که خبر می به نفع است و بیت لاحق
بند و کس که به نفع است و ای کس که به نفع است که عاقل کار خود را بنا سازد و نفعی را به نفع است و کارهای خود
مختار کند و اگر در سببین کار می به نفع است فتنه او را کار فتنه است و اگر فتنه از آن بیکه به نفع است و از او
تا کس که به نفع است و ای کس که به نفع است و ای کس که به نفع است و ای کس که به نفع است و ای کس که به نفع است
از و کس که به نفع است و ای کس که به نفع است و ای کس که به نفع است و ای کس که به نفع است و ای کس که به نفع است

کلبت بحسب فون سکون کان خوار نمی ستی و در دستک کلبات کذا فی الاستخواب یا پیش سر عفت است
 از این بزرگ و سنان و کجاست بر روزگار زمانه نیاید تا شیر محاربی اوست یا منتهی آنکه تانیه بی بکلیت از کجاست
 روزگار که از آن دو کس تو بر سر ستی و روی بهیچ مستعد خصوصیت اند او حکم را این چند که اسباب است
 در تخریب صحبت و دشمنی بدشمنی اگر نه این تخریب سابق بسا که گذشت است و تواند که تخریب را در صحبت شود
 نهیند باشد بر تخریب از صحبت و دوست نادان که او هم در منتهی دشمنی که تخریبی از او بر نیاید و تخریب او را
 که سق کلام حال است بر استقلال بر دو تخریب و چون از صحبت اینان تخریب فرمود و عنان خطاب را بر بند
 و دیگر گردانید که مناسب است و گفت که ای ای هر که گوی ایام و دم در شت و در بگوی از تو گردانید شت
 ش ای ای بدم دیگر که سواد می دشمن دوست اند و دشمن گویند که آن ستم و صورت در شت گفتن هم می
 اگر چه دوست عاقل باشد با تو پیشته بنامیدی از صحبت تو دور شوند و تو تنهایی و این ضرر عظیم است از آن
 احتراز باید کرد و بی گزیند می لایحه تقریب است فافهم قول الله بهترین فصلت آن دانی که راست
 آنکه وادانصاف انصافش نخواست به شش ایام صبر جواب صبر اول است یعنی بهترین فصلت آنکه
 دوستی مردم است آنکه است در مسامحات خود و مردم انصاف کند و به خود خود را بهیچ عیب و یکران خود را
 عوض بخوبی خویش که انیار از اخلاق که بیان است و حدیث خوب عبارت از دو سال گفتن مردم خوشی
 که او را خبری ندهد چه در شت گفتن بهیچ نیست بقول الله تعالی و اما السائل فله الجنة و دشمن از آن
 مفعول این شانی است و درین صبر تکیه است بایه قول الله تعالی و صفیه و خیر و صبر و صبر و صبر
 آذی گویی یعنی دشمن نرم که با سائل گوی بهترین است از آن احسان که در بی آن آزاری سالی او نیست نه سالی
 و سخت گفتن هم خشم خوردن پیش نه هر دو است چنان باشد و شکر شیرین است شش هر شب
 هر بزرگ و دیدار این بیت تانیه است بر آورش تا گفتن بدم بهیچ خشم فرو خوردن و در ظاهر و بی
 احوال نه است و در حقیقت نال شیرین که شرف یک است بخشد و آنکه از خوی و در شت مردم سازگار است
 همیشه زندگانی تلخ دارد چنانکه بیشتر فرموده که خوی بد در شت بپاک جان بود پیش نه عیش فرموده خوی
 است بیت لایحه بیان مطلبی که بهیچ سابق بیان نه عیش بد خوی است این ابیات متناوب است بهیچ
 آنکه شوخ طبع و در شت گوی است صفتش ناپاک است که از مزاجه باشد و یا دالیدین آن سیر نیست و باشد
 و چون درین که درستان تخریب از صحبت بد آن بود و تخریب آن تخریب صحبت بکان کرد و گفت که او هم
 بازیر کان علم که اهل علم و علم اندیشین باقی تانیه است مردم در امان باشی چه صاحبی بلان مفلکات
 بهیچ مملکت است کنند و درستان در بیان ظاهر شدن خوار می - م

شست خصلت آرد و خواری برود با تو گویم که چه گویی بگو نشی ای روی بر صفای سیمه با تو گویم
 الخ سلسله نوزی بر سر عتبات متفلسل نموده می گوید که مرار بر بیان آنها مجملت کن که من خود تو میگویم که کسی
 از ملایک شایخ و شاکر و ان و بوقت نظر این درستان که خانه از وی پرسیده باشد و شیخ در جواب چنانچه
 گفته و اندر علم و اگر گویی سبب خجاری پیشتر خصلت گفته و آنها غیر این فعلال اند پس میان این دو
 که در تناقض است چه خواری عبارت از زوال بروی است سابق هم ذکر ابروی خود فرموده است
 گویم خوبین بعد تعالی که خواری بدتر است از زوال بروی چه رفتن آبروی بنحو سرشار شدنت در
 نظر عالمیان اگر کسی او را از آن رساند و بر تقدیر سلیم آنرا شنید و گفتار باشد که او را در شش نام و بهر
 گویند و خواری از آن زدن و ماندن است که از دست کم و خنجر به خور و او را از جانش خیزانند بلکه بسیار
 که او را جیس خند و اینست بفرموده گفته ام که پیشتر نظر و نظر افروده و این خواری بر و گفته بلکه رانده و بقله افرو
 و اگر ترا این فرق پسند نیاید پیشتر گفته که ذکر اعداد و زیکتاب در اکثر وضع خنجر برای سهولت ضبط
 است نه برای صحت حقیقه پس چون تواند که آن خصلت پیشتر نه و این هم بسیار خوار و بی آبروی باشد
 و الله اعلم و کلام زنده شد آه ای از مایه طعام و نادانی بیای نکار و بهر بستی خسته نازبان است
 ای پیغمبر و صاحبخانه اش و که خدا خداوند خانه و در عرف مر و معتبر را گویند که کنانی الملائک
 اینجا بجهت عزت است لهذا الفاظ خانه افرو و بهشت اگر نه لفظ که بجهت ترکیب هم بجهت خانه است ای در خانه
 و یگان بلا اجازت ایشان معتبر شده حکمرانی کند چنانکه عادت است متعاقب است هم کار کردن بر حدیث
 آن دو مرد و که در حدیث و اعم و در حدیث حدیث بمعنی گفتار است کار کردن و تکمیل کردن این نیز
 پیشتر چون جدال جنگ کنانی الملائک بجهت خصلت سوم عمل کردن شخصیت برگرفته هر یک از دو مرد و
 که از جمله و اناس یکدیگر نزاع و خصومت زنده و هر یک چنان خواهد که اینکس را شست بجهت سر عمل کند که گفتار
 من پسین چار تا که از دست ایشان خواری یابد که از راه جهل مخالفت یکدیگر و از این نزد و سخت
 سازند چنانکه همان بخواند و که خدا برای باطلان خود خواری یابد که او را بر نند و باند و تواند کرد
 بجهت مشورت باشد که مردان عمل کردن بقول و جهل سواد و در عقل ایشان از نصیب است مختار
 باشد بلکه مشورت از دوست و نا باید پرسید یا مشورت اول آنست تمام است که که که بجهت قبول
 زبردست و صدد و آبی که از نزد تر از ترکان و ترکان و مقتدر که متعاقب ایشان آن گستاخ را بر نند و
 نمیشود راجع بر قول گو گوشت به حدیثی که باشد هر که بدوشش نشی بجهت بیای وحدت
 عبارت از اجابت و خلل کان که از نزد صاحبان عادات و زنده و کوشش بجهت کن بر زبان می آید

صد سخن بند که میداری یو که پایش ایشان ظاهر کن تا ترا بجز مرت نماند و از جای خود زانند و این بیت بر
خصلت پنجم است که از نصیحت کردن بخواه و زانده شود و قو که ازین بهتر خواری نباشد آه عکله مصرع اول
ست ای دشمنان که ترا بجز دم از مطلب برانند و پیداست که بجهت ستان و دست دشمنان سخت تر بلای است
فوقه از فرومایه مراد خود بخوبی چنان نماید هر ترا خواری بروی اینجای این بند اگر چه پیشتر گذشت
اما مقصود اینجا آمدن خواست ناکسان در سالکان را بجز دم گروانیده اند و برانند هم باز آن کوک
مکن از بی بلاجه تا نگوی خو از زار و مبتلا به نفس بلا با تخفیف کلمه نصیحت و بخیل گزیننه باز آن و
کوکان فراخ و خوش طبع کن و اگر ترا گر و اند ترا فزیند چنانکه عادت ایشان است و در نشان شوکت
خود را و عجز خود می مبتلا به گزیننه نصیحت بکن تا نگیرد دست و ایام بر زندان فتن که در نشان کن و کوک
باز بکن از بر غرض شهادت حمل که در مرافقه بجا کمان کنند و بشتری در جوی برسانند پیشتر بخیزد از صحبت لغت
ایشان بود و کلام است و استخوان بر بیان شش چپند گوید و هم در جهان شش
چپین است آید بکاره اول کار و طعام خوش گوار نفس ای و معیشت دینا نفع بخشند یاری میاست
عظمت ای یار صادق اول و در بعضی نسخه بجای یاری و او عطف است و هو و الاظهر لان الطعام
الموافق للذبیح است و ان من لا یسیر السعة و در بعضی نسخه لغت یاری و بکاره دوم است و بکاره
تو که خوش باز آن موافق آه ای موافق هم بکار آید و حاصل خوش طبعی و شادمانی است که ازین عطف کلام
مفهوم است و در آن نسخه که یاری میاست و در دست است بجای یاری و در دست بکاره دوم است
بر تقدیر اول آمده گذشته با محرم هم بران چهار چیز شود و بر تقدیر ثانی سه باشد و تواند که یار موافق
این تقدیر عبارت از آن موافق باشد پس الی هر دو نسخه یکی باشد لیکن این برخلاف ظاهر است بخیزد و هم
بسته ولی نعمت است که برضایان محض بران و توفیق باشد بلکه بهر کس سخن کرم هم بر حسن کان است که در
بزرگوارا که در وی نفع است به نفس ای چیز دیگر سخن صدقت که در وی دروغ نباشد و در دست بکار
است و تواند که برای افاده حقیق باشد ای خالص از آثار گزاف و روی بر اوج سخن در دستهای سخن
است بکار آید و در آن سبب است و در دم معتبر و محترم که دو و آن بهتر است از متاع دنیا که گاه سازنده
در دست چنانکه پیشتر بسا که نشسته بخلاف صدق گفتار که نفع آن عام است هم بدینا و هم بهیچ هم
انچه از آن است در عالم بهایش به عقل کامل مان تو زودل شاد باش نفس این نسخه اول این بیت
بنا بر بیان خیرش است یعنی کثیر النفع در عالم عقل کاملست که مر و از آن دلشاد باشد و در همه کارهای
دین از آن امداد یابد و برین نسخه کندان کثیر است چیز از آن انشراح است پس از آن بهایم و کثیر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مردم را دست و کد از مهر هم آنکه با نور و غم بوده است یار چه روز شادی هم پیش از نهار نش
این هم وصف مقبره خوانده است که یاران فادار را بر روز شادی فراوانی سازد بلکه در هیچ درخت
شکر کاشان با حق و کرم پروری یکس یعنی شغل شوی بخیر است و پیش از احوال کسی و این بیت
تعلیل سابق است یعنی یار صادق به بدبختی روز شادی با در سالی فریاد رس نباشد بر فو محنت
تو دولتی بیای عظمت است مودت دنیا بسیار از اندازه که از حاجت افزون باشد و مستعان هم منقول
تعالی از وی در هیچ احوال کار گزاری رود و دعوت شود و یا در غم باشد هم در وقت غم یار هم تو بوده
است و در بیان معرفت حق سبحانه تعالی هم معرفت حاصل کن بیان
پدر چه تا بیای به انضالی خود خبر نش ای معرفت شناس حق تعالی بصفا شد و حال و آثار قدرت
او بنور باطن و صفائی دل و این سخن موقوف است بر تصفیه جان بر ریاضت نفس و روافد و مظاهر
تعالی جمال که از آمدن صفی مطلع انوار است و هر سخن او نامتناهی پیدا کرد و دیده بدان محل
از خدا آگاه شود و در عالم ظاهری این نعمت عظمی مدیسه شود و بلند فرموده تا بیای از خدای خود خبر یعنی
اگر بی تمام در معرفت ذات و صفات حق است اگر چه در علم ظاهری معرفت احکام او حاصل میشود و قوه
هم که او را معرفت حاصل شد هیچ با مقصود خود وصل نشد و مثل وصل سنده و از مقصود مقصود
هر کس که خلقت آدمی به حصول معرفت حق است چنانکه در حدیث قدسی است گفت کفر اضمحلال و محبت
ان الله خلق الخلق و بعد من غیر تفسیر کرده اند این آیه را که و ما خلقت الجن و الاانس الا ليعبدون
ای لایعبدونی قوله هم هر که عارف شد خدای خود شرا به و رفقا بنید خدای خویش نش یعنی
همست عارف متعلق بعباد خود باشد که بهی هو هم خویش در محال است حقیق او تعالی می باز و از ان
فنا فی الله باقی باشد و قوله زنده نیست ای صفی زنده نیست او را حیات ابدی مسلم باشد و
مقرب درگاه حق گردد و چنانکه از مصرع ثانی می آید یعنی لائق قرب حق و قبولیت و هر بنده نیست بلکه این
صفه عارف است و بعضی نسخه بجای هر بنده از زنده واقع است یعنی مستحق برین نسخه مصرع ثانی خبر دوم است
و از زنده عطف تفسیر لائق است و ضمیر نسبت رجم بطرف عارف مقرر خود چون توبه شامی لایعبدون
را بدلای با عطا نش تفسیر حدیث ثمر لیت که من عذف نفسه فقد عذف ربه یعنی چون نفس خود
را بدلای که در هوای خویش است و در عالم میل گناه دارد و پس از ان خواهی و نیست که عفو کنند و ذکریم است
مرافی احوال بر گناهان گرفته است پس عطا اینجا بخبر که مودت و معرفت است و ایام آنکه چون نفس را نشانی
هو مطالب بن است این تفسیر را بر اول مقام سلوک است بالاتر که ازین بعضی نیست که تفسیر کرده اند که من

اعرف نفسه بالجنس فقد عرف رتبة بالقد انما يعرف راجع لثبات مقامہائے
 سالکان تفسیری مختلفہ است آنکہ بعضی دیگر گفته من عرفت نفسه بالفناء فقد عرفت رتبة بالبقاء و آخر مقامات
 حیرت و رکال ذات الہی چنانکہ می فرماید مبدعہ عالمی خیر نگردد و در ششماخت ان شش جہان معرفت
 باضافت بیانہ است ای آنکہ سالک در سطح مقامات حیرت روی نماید عارف کامل نباشد پس آنستہ
 معرفت عین گناہان است و توبہ از ان سطح مقامات حیرت در مطالعہ و مہر مطلق است و فانی شدن
 ذات بحت بد کہ حیرت و فروع است یکی ندوم کہ عبارت از شکست در دریافتن چیزہ و منشیای آن
 جہل است از صفات و احوال آن چیز دیگر حیرت محدود کہ عبارت است از کمال حضور بدان چیز و منشیای آن
 اورا کہ صفات اوست پس شکست فلان در نسبت است از ذات حق تعالی و حیرت عارفان در حضور و فنا
 است کما انما کذا بعض مشائخ قدس سل و احوال مہر عارفان آن باشد کہ گرد حق شناس
 کبر عارفیت گردد و ناسپاس شش تفسیر عارف است تا میرسد صد قوہ بنو جنس است و اورا
 آدمی نتوان گفت بلکہ عیون لا یعقل است باز در نشان معرفت ششماختن حق میفرماید کہ ہر کہ اورا حق
 تعالی معرفت ذات و صفات و فعال ہے بخش از سبب ششماختن محبت و نقش اختیار و ماسوی الہی تفر
 دل و ہوا گزشتہ شود و نقش زیبای اسم ذاتی ششماختن گردد پس عارف را ہنگامی در دل مہر و فنا و فنا
 باشد و کارش از مہر و وجہ صفاد پاک از کہ ورت قوہ نیست و نیاز قدرای در پیش ہست عارف چنانکہ
 اسباب نیاد و دولت پہنچ قدر و مرتبہ ہمار و بعضی نسخہ بجای قدرت و طہارت بخیر تر است شرف و شین شش
 عابد بعارف می راجع بذات حق تعالی یعنی عارف را منظر بدینا نباشد زیرا کہ معرفت عبارت است از فنا
 شدن بندہ در مطالعہ ذات و تعالی و ہر کہ در مطالعہ او چیزہ سے متفرق باشد اورا آگاہی از دیگر شہا
 نباشد و مہر شانی تا میرد اوست ای بندہ را تا آنکہ پندارہستہ و مہر خود و شہد بہ ماسوی الہی باقی است تا
 معرفت حق و درست بیاورد بہ حالت ہجو رہم عارف از دنیا و عجب فارغ است ہذا پنج باشد غیر مہر و فانی
 است شش ترقیت از سابق ای چنانکہ از عشرت و دنیا فارغ است از لذات آخرت ہم آزاد است بلکہ غیر
 مہر را نخواہد کہ قبل ہست او ذات حق است پس بیت لائق تعلیل است ای ہمت و قصد دل عارف ہمگی
 متعلق بقای حق و شادمانہ و ہست ہم در دنیا و ہم در آخرت بزرگ او ہمہ در احوال از بندہ وجود
 خویش بجز محض است پس طلب لذات و مہر و صلا صلا خرو می چگونہ ہستہ بند و چون سابق و فکر دنیا
 بود و نہ است کہ می گوید ہم با چہ ماندا خیال آن کہ جواب آہ شش ماند از ماندن است بخیر مشاہدہ بودن
 و فیہ تلمیح الی قولہ علیہ السلام الناس یسألونہ فاما قوا انیت کھو یعنی مردم کنند و در خواب اند

بخت نیز بیدار شوند و بدانند دنیا چیست و نبود بلکه محض خیل و مریه بطل بوده است پس چنان با تو تنگ
 و کند از همه زنده و در و باطن تقسیم افشاده است تو که با خود نبروای از سبب و نیای و هیچ چیز به راه وی نباشد
 گر عمل صالحی که همراه او باشد چنانکه خود فرموده است پس عمل باید که ششید تا فردا بکار آید نه کنه بیای
 و خود و خوبی صفت آن دشوی کنایت از طالب دنیا و دولتند دست کنایات از عیش و عشرت است
 طالب خیر را اولاد عیش و عشرت می پرورد و اولاد بدو و نه از خود می فرید بعد از چون او را خفته و غافل
 از یاد حقیقتی می بیند زودتر بهلا کشد ساند یعنی گمراه سازد و او را بهایم بقتل می کند که دیگر را شوی میگوید
 قوه کلام بر تو باو ای لازم باز نیستم که از دوستی این چنین زن بکار هر چند بماند و معتقد در غایت او
 نشو تا از اینها که رساند و **دستمان** دیگر هم در ورع ثابت قدم باشی پس دیگر که میگوید
 که دیوی مقبره قتل و ورع عبارت از تقوی لذات و شهوات نفسانی است چنانکه خواهد فرمود و مقبره یعنی صاحب
 قدر عند الله که ما کمال آن آنکه که گفتیم عند الله ان الله که عزیزتر از گسترین شام از حق نگذشت
 که در تقوی کامل باشد و بیت لاف و عیبت است و او باوای خانه دین اسلام بر سر است که از حرکات و سکنات
 نفس رها باشد اما بقدر استطاعت آن بقضا عیبت از به که در دنیا و طمع است و باوای خرابی خانه دین اگر چه
 آن حرکات اجتناب داشته باشد زیرا که طمع را ایشان کنند و مرد و زن در است که در هیچ کون به باب مشغول
 و دین را از دست بدهد هم هر که از علم ورع گیر و سبق چه دور باید بود و نش از غیبت نفس
 اشارت بر ورع سالکان است که از غیبت حق دور باشند اگر چه لذات آخروی باشند از خود و قصه و حقیقت
 و لذت او در است و اهل الجنة بلاء ای اکثر مومنان اهل بهشت البهائم اند از منصب طلب که دوام شایسته
 اند از آنکه است بزمی اولی که لذات حور و دماغ و لعل و حشمت باشد از امید و اند و عارفان عاقلانند که بجز
 و پیدار یار چنین پیدا و دوست دارند هم دور و یار هم در آخرت باز آمد به بیان ورع علامه سلیمانیه گفته است
 هم ز سگاری از ورع پیدا شود و هر که باشد بی ورع رسوا شود و نفس پیغمبره ورع ترس گاری
 و خلوات از قهر حق است و هر که را این صفت نیست بی ورع است معذرت رسوا کرد و توله باور و باطن رای
 صاحب کمال تقوی باشی با وجود و دور از شهوات از حق ترسان باشی چنانکه در صبر ثانی می آید و گناه و
 بیای خطاب است و اولاد که خود را که در است و کمال این که خود را و این بهیت بیان نموده و دیگر که
 هم کارهای متوجع که خدا باشد خالی از غرض نفس هم آنکه از حق و رستنی دارد و طمع به در غیبت و کثرت
 دان که ورع به نفس ای که کس از روی آن دارد که او تعالی او دوستی خود و عظام باید و حال آنکه در
 صفت ورع باشد و تنهایی دوستی حق و ورع زن چه به ورع و دوستی و حاصل فرمود و تواند

که خزان بهایم که از حق آنگاه بطلبید که او را دوست گیرید و محبوب حق باشم پس آن کس محبت حق و حساب
در حق نیست چه محبت صادق را از روی مظاهر باشد و نه باطنی است و اول بدقت تمام نسبت به کلام در روح
است و محبت حق هم ترک این دنیا بر آسان شود و شمل چه ترک لذات دنیا بطبع لذات آخرت
در نفس معاد نیست بلکه ترک عیش از سر است بر عیش علی که نعمت است آخرت را ترک دنیا آسان تر
لیکن ترک شاق که محبت است از جمیع ماسوای الله است و محبت حق بوسیله که هیچ چیز از دنیا و
آخرت در غم نباشد چنانکه شیوه شور عان حقیقه است تمام غمت کار است که هر کس از عالم و حاصل غمت
نیاید از دنیا پس لفظ خالق در حق تمام بمعنی ماسوای الله است چنانکه از مقابل حق می آید بمعنی موعود دنیا
چنانکه هر غمت و تواند خالق بمعنی موعود باشد و درین بریت لفظ تمام باشد یعنی ترک دنیا و لذات
آن برای آخرت که آسان است و قطع از ظلمات با کلمه است که حق که بوسیله که هیچکس حاجت و بسته
ندارد و کار غمت است قول از لباس از شراب و طعام بیان حرام شهوات نفس است و در عین العلم
است که روح بهتر از حرام صبر است و تقوی ای بهتر از شهوات است که او در دعای باریک الی ما
لا یوبیک و بیت لاقی تر قیامت از آن ای بهتر از قدرت حاجت بهتر است که بدان زندگانی تواند کرد و یار
باشد چنانکه طعام لذت و شراب شیرین و لباس فاخره از روح صبر و کمالان میری با آخرت و سختی
اگرچه جلالتی باشد زیرا که بر تمام حساب باشد چنانکه بر تمام حرام غم است و شهوات عتبات الله علم
هم چون روح شد یار با علم و عمل حشیت و اخلاص باید از محمل ملک خشیت و خوف است چنانکه پیشتر
گفته تر سگاری از روح میداشد و آنچه بهانه شود غم نیست که غم غم است و غم غم است و غم غم است
ناخاست یعنی بعد از دست شدن شکل موافق علم باشد چون آنکه در شقی پیدا شود و از آنجا اعدا
خوف حق و غم خاص ملایم است تا کار ششوی انجام رسد چنانکه در حدیث است که غم غم است و غم غم است
یعنی چنانکه در حدیث است که غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است
نهاده فرمود که بعد از آن در روح باز و دست سازد و آنکه این ابیات باید دیگر باشد و نقد و بغنی از کمال
بافصل است یعنی بعد از غم و کمال و در توبه و رحمت لیکن و کمال و غم و کمال و غم و کمال و غم و کمال
کمالی که در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت
عبادت است از غم و کمال و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت
لیکن پس غمت گزین باشد و سبب کمالی است و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت
چنانکه پیشتر خواهم گفت و در حدیث است که غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است و غم غم است

در دنیا و آخرت

و شیرین کلام و عزت از رحمان بیخشمه انعام و اکرام اوست قوه کل از جهان لگو که یعنی با وجود آنکه قدر رحمان
 او از روی بیجا بشیر پس لعل از رسید علیهم السلام او باشد بر فضل و جلالی تعالی که روزی استقامت و پیا
 سبب شود و نیا باشد که بعضی حق تعالی و رسول کریم است اینها از روی بیجا بشیر نیده بهر چه معلوم است
 قوله شائسته رحمان کنایه از لائق قبول جناب او تعالی است بهم مستحق شایسته رسول الله صلی الله علیه
 و سلم اما ذکر رسول را بر قیاس گذشته که از سابق می آید هم از کلمات و در ایشان ای شیرینان تا کارانی بزرگ
 از ایشان نقش بمنجر همان ارجح بر اینست همان و لفظ بان گفته است که افتاده صاحب است کند چنانکه در میان
 و شیرینان یعنی در طعام و شراب لباس و مکان بر اعزاز رحمان زیاده از موجود و بگوشتش انبوه و در انبوه
 واقع است اگر نه ضیافت می طرد و نگذارد خواهش قوله از عطایای کریم یعنی بهر که رحمت آرد و همان
 را بدو فرستد اما این معنی مخصوص است به سخنان و معامیان که بوقت ضرورت همان دیگر و شوند اینها
 پنهان شوند از هر کس گفته که آنکس هم که است محروم از عطایای او تعالی بخلاف مفسدان که بزرگتر از
 شد بدین خدمت ایشان لازم نیست این تخصیص از خود و نحوه ام بلکه از سابق کلام می آید چنانکه در بیت
 لاحق لفظ گرامی و در ویش آرد و در ویش نیست هم سخن از انباشت و انباشت عالم کوششی بر یک
 غفلت خیرای از در و از دیگران بر شیر و پنهان که شود که بی ضرورت این کار مستحکم نیست خود از همان
 پنهان شود تا از لیکن پناشی و خاصیت از ویش و طالب حق و عام و عامی تواند که صاحب جاه و نیا
 مخلص او باشد و از طعام حاضر خورسته بقدر طاقت بشیر چنانکه بیت لاحق است و در ویش بخشمه فقیر
 مستحق است که چنانچه و اگر نه باشد و عدل نام بهشتی مسکین مقام بخیا باشد و آن عالی مرتبت چنانکه از
 شوق کلام می آید و مفسران جنت عدل یعنی بهشت رنگین بجه نوال گفته است هذا اظهرا
 مقام الاخیاء اما لسلام که یکسجده عریان یعنی برهنه و بینه هر چنانکه در بعضی نسخه ها بن عذر آنکه
 بخشد جامه واقع است جامه بهر و وحدت یا اختارهای یکجامه و یا جامه کند و کثرت و نام نهیم و عظمت آتش
 رحمت از حق باید که از او ایسای وحدت یا اختار است قوه کل در دو عالم آه در دنیا عالم قدر و مالدار
 شود و در آخرت رحمت حق رسد قوه کل از دولت پیکاری بهر که بهر و متنازع طاقت همدین یا خیر و زوای
 کار نکند که عطایای نام جامه و جز آن باشد اینها در بیت لاحق حاجت محتاج طلق گفته و از اقبال بیان
 آید معنی استای قبل ازین شو بان معنی که گفته ام داستان و در نخل هم ای بهر که بر نخل
 مان نخل که کشین در عمر بخوان نخل همان مسکین جلد زنجیر است و دعا پدید شود آن سخن از و
 شش بعضی نخل و مسکین یکسان است و هم معنی کرده بعضی فرق گفته که نخل آنکس که خدمت

ساکین بخند و از ادای صدقات و زکوٰه و ایجابات شرعی آرد و مسکیت ترست که خود هم بخورد و به هم نشانی نه
 سازد و بنای اینکتاب بر تلافی است عنایت علی بن مهملی و از آن سبب اول مرادست چنانکه از مفسر
 ثانی می آید و تواند که از سرخ مرض خود دست بدارد و از آنجا سخنی دل چرا که آن نخیل بر یک خدا نیستی
 و بیت لاحق تر قیامت که همان ناخوانده شود که آن طعام خوردن نزد ایشان حرامست لهذا الفاظ
 گفته بدست چشم نیک از چشمش درین باره مستغفیر از استغفاری خود دارد و نقل این در مذمت
 و زهدت نخیل است که ناخوانده بود و در شش سال آن شود که او سخنانیک و جهان نیست مفسر عنایتی تمثیل
 چنانکه از مستغفیر بیان کند امید استادگی و بقای نیست از روان هم می آید خوبی بناید شد و بیت لاحق
 پند و دیگر است که مناسبان سخاوت و نخیل است و غیر بیانی نکارت ای کار نیک راهم چون نیت و
 خستیا و دیگر سامانها از خود میدین یک از توفیق آنچه بدان چه مجرب اعمال حاصل شود و مومنت باز از این
 نموده گفت که هر چه بینی نیک بین و بد بین و هر که نیستی تو آن از خود بد بین نشانی که بزرگان
 را از یک که بهترین مخلوقات است هم غار و کبر دیده اند و کتابی قیام محمد آورده که چون نظر بحال کند و
 دل بگوید که این کس چهل خلیص عصیان او تعالی کرده است من با وجود علم نیکه و بدی عصیان او کرده ام
 بر این بخش از من بخد و زرت مست و بجا آمد چنان گوید که این و زناست بآن کسایلی و ادب من که من از
 نمیدانم پیش من او چگونه باشم چون نظر بکسی کند که او در سن از وی بزرگ باشد چنان گوید که این
 اطاعت حق نمیکند که او است پیش از من که بوجود نیامده و اگر نظر بخورد سال کند گوید که این گناه کبیره کرده
 باشد و عمرش را نیک است و اگر نظر بکافری یا بدست کند گوید که کاشکی که این خاتم بر سلام و هدایت شود و حق
 من آن نشود که او اکنون بر آن حال باشد اگر نظر بر سنگ باشد که در مار و کرم و غیره موزیات کند گوید که اینها
 از عدم کلک عصیان حق نشانی که او در بدین دنیا عذاب عذاب نیست و من عصیان کرده ام و حق عذاب
 و عتاب بهم ای برادر و من از اینک از این نقل این ابیات در حقیقت از دستمان سابق است اینجا به
 تقریب ذکر نیز آورده است که در بیت سابق مذکور است بعضی نسخه این ابیات در عقباتان بیت است که بیشتر
 گذشته هم نیز بخانی کسی همان شود سپیدمانت اگر رسد پنهان شود و الله اعلم بقاصد افق و بزرگی
 چه در هر کس از آن قدر شده است خواه از خود و خواه از دیگر کسی خدمت همان سبب منفعت گن
 مین است مسکن و بقا حسن ذکر و انجمن از ذکر الله و ذکر الله و فیما سبق قوه و هر که بد
 کافر اگر چه محتاجان کافر باشد بکفر او نظر و نگاه کن و نانش بدو اگر چه محتاج یا بخواهد چنانکه کافریست
 از پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام چه در دست و در پستان سجده شیرازی از اینجا جایی علیها الرحمة و لغیر

مذکور که معرفت اری یعنی اگر عاقبت اندیش هست و میانی که زود غمخانی شدنی است همان را خطا
او تکاست نسبت لایق و در مذمت است خواه در حق همان باشد یا در حق سزاگین شد و نشان در
بیان علامت است احمق گوید هم ستم علامت آن که در احمق بوده او را غافل می یافتم بود و نه
شش احمق را به در لغت میجو نماند و غافل است اما در ستم اعمال علماء را به در ستم است لایق چه البر و چه
با بیان باشد که او را در شرح سفید نمایند و احمق آنکه با وجود و نشکارهای نادانان کند این علامت است
یکدیگر آورده است و یاد حق اگر چه شامل است در عبارت ستم و غفلت و غمخ و ذکر او را به هر وجه که باشد اما به نیت مقابل
عبادت که بریت لایق مخصوص است بذکر حق و گفتن بسیار و غیره گفتن لغوی که غالباً ستم بکذب لاف کنند
و عبادت عبارت از فرایض است که از نماز و روزه و زکات و زهد و ریا و غفلت عبارت است از خیال با سوی الله و محبت با سوا
و یاد و لذات جسمانی هم که به ستم چون احمق و غافل ستم است بلکه در نیت و غفلت ستم است و حق چون غافل
احمق بیان کرد و غافل را بخیر نمود که مثل او ستم است بلکه بر او احمق است و ستم است یا ستم است و غافل
بدرین مردم ستم و غفلت هیچ در بیت لایق نیست که ستم است یا ستم است و ستم است یا ستم است و ستم است
و یاد او در مصرع کتاب این بیت و در نسخه مقدمه بدین صورت است ستم کردن را دوم مردن مناسب دانانی
و در نسخه در غدا ستم است پس آن تا یک مصرع اول است و ستم است یا ستم است یا ستم است یا ستم است یا ستم است
و این کتاب به آه ستم است ای اگر محتاج از تو چیزی قرض بطلبه از وی اجراض کن و او را عالی بازگردان
چه افاضل محتاجان هم از فرمان حق است که اقبلوا لله فخرضا احسننا انما نسب اولی نسب بربیت
لا حق که گفت باطلی را ای پس گردن نه نه تقدیر و ان را به گردن نه نه بیای نگیر کنایت از سخن
باطل و گردن نه نه ان بعضی اطاعت این بیت بخیر است از اطاعت احمق یعنی چون احمق و نادان است
بنابر است یا پسند حقیقی کند اطاعتش کن چنانچه خود هم از ستم میوه احمق در بارش و نیز بگفته او هم
کار کن و در عمر غمخانی در پیشه عقلت و تقدیر و ان عبارت از عقل کاملی او تعالی بایشان خطا نموده
و گردن کاف پاری کنایت از شخص است عقل کاملی و تقدیر و ان را به هر کس سلم دارد یعنی هر کس را غافل دان
و بگفته او کار کن و وجه تعمیر از ذات شخص بگردن مراعات لفظ تقدیر است که قرض بر گردن می یون بسیار
بر و درین بخش اشارت است که احمقان عالم از مردمان حقیقی نقد عقل است و نموده اند و بر گردن خود
نهاده و بعضی نسخه به گردن مده و ستم است که گردن بکات نامی احمق بر این تقدیر عبارت از ان عقل
است یا کنایت از غفلت است بل ستم است یعنی چنانکه اطاعت سخن اطل احمقان که مخطوطت معروف است
باینکه گوید که نال از بغیر ایشان تا یکبار نقد عقل کن و نسخه اولی هم بر زبان خطای و بیایات لایق خطای با حاکم

عاطقان نمود و گفت م در قضای آسمانی و م فرنگ به کسی پیشین و کم فرنگ مثل بغیر رضی بقضایا
 که این هم فرغانه حق تعالی است پیش برایی تازی و کم زدن و بخوار داشتن که لایق المدا رای هر کس در طاعت
 فرمان الی زیاده از خود بدان چنانکه تفصیلش گفته ام هیچ کس کمتر از خود بدان قوه له جانب چنین بار
 یعنی از حیسان جایت خود نخواهد و بماند بمان هم دست یار و به بعضی خود در عصر عداول سونا و حرم مبارک واقع
 است قافیه معشرانی تحت دستهای دست خود را در دستش بینگانه بیند از و بسوی بال داشت که
 این در کار حرام است م تا توانی راز با همدم گوید که تو باشی نیز با خود هم گویش این اگر همدم تو نیز نفس
 باشد بغیر و خلوت و تنها باشی هم زبان مبارک را زبیرا که راز بگو گفتن بر ملافتد که اقبل کل و جاذ را
 شین شاع ای صدامن الشفکین قوله تاشوی از او قبیل از بیله نیاز از مردم و قبل خداوند را این
 دویست هم نذر بر تازیده احمق که راز را نگه ندارد و هم در طبع گرفتار باشد و بستان هم دست غاشق را
 خصلت در نهاد باشد اول در دوش حب و مثل فاسق بغیر و برون رفته از فرمان خست پس
 بدتر از احمق است همیشه در دوش دوستی خاص شود و پیل شهوان نفس و در پیش او از رون خلق بلند
 است بهمت شمر و هم از راه راست که اطاعت حق تعالی است و برایش ای با وجود عصیان احمق که با پیش بر باد
 او کند این سه علامت را احمق نباشد بلکه او غفلت از یاد حق است عبادت بجای آورد اگر دوران کمالی را
 خانم و نصف استان خبر بیان شقی گوید هم سقا هر سه علامت شقی میشود و احمق از احمق
 مثل ای در بد بخت خردی که در کمال از جنس احمق است لهذا از احمق گفته و خانه شقی بر بدی باشد
 و مقابل و در استمال سید است که سر خانه تفصیل و دست از حرام حرام صبر خاصه چنانکه مال بافت
 و مال بقیان در برابر او غیر از گفته که بی طهارت باشد و بیگاه خیره هم ز اهل علم باشد و در زیر مثل
 ای پای تن جفا نه ارد چنانکه عادت بی نماز است که از جنات غسل نکنند و جامه را بپوشد و جوان طوشت
 داند و بیگاه عبادت از پیش طوع آفتاب که پردای نماز نداشت باشد و علامت هم که بخشن دست از
 اهل علم که سال این را از ایشان نمیشود و در حیل احم باشد و قوه با طهارت باشی کی پیش کن و در عذاب
 گوزن اندیشه کن مثل اشارت بر کمال حرام صبر است چه اکل حرام شقی خداست و ابهام آنکه اکثر
 عذاب گوزن موت بولانی شد که کافی السدیش هترو هومن البول فان عاصه عذاب القبر قوله
 که راز اهل علوم غیر از ایشان بهره علمین که غیر عمل است و محوم با فقه با درم و زمان بزور و شهوت که اکثر
 با و به چه رسد که دست سازد که لایق المدا راجا اتش و فرخ در دست چاهل احم و احم و در گناه
 افتد و بعذاب مبتلا گردد و هم تا نوبت پیش هر کس بد گوید پیش مردم هم راز بهد گوید

این حدیث را
 درین باب
 حاکمیه
 و این حدیث
 قطع الدار
 عطار عطار
 نقد نامه

ای نا انگ زنده باشی بجای از خود دیده تر بدان دهم بخیر و بد و خوشی از حقار کن بلکه جوهر خود را بیدار کن
 اگر داری ها که نه خاموش باشی و به بعضی نسخه ها توانی ست این بیت در ظاهر ظاهر این دوستان نیست
 آنکه تکلف کرده آید که از چهل خرد اهل علم را بد گوید و او به باطنش می بیند که پدرم عالم و جدم عالم و
 پس من پانیا همان دورم و بر این چه که کشته و کشته می آید و پیش اهل علم فتخار بجوابه آید و اجداد شود احمد
 و ثقیان است و آنکه نپندد و بگوید چنانکه دانشی علی بن الحسین است که از تمام بکارها گفتار می کند و الله
 اعلم قولد باورج باشی ای مسیبر که روشنی شد این بیت به بعضی نسخه در دوستان بر ع است چنانکه بیشتر
 نوشته ام و بعضی درین دوستان ای از خود درون حرام پیسین کن اگر درین کافران سرستی از قوت
 میداری او اگر نه گانه بسته زیرا که پیر نبود باورج ایانش است چنانکه بیمار احسان و موت باشد
 و حق حیا از حقیقالی آن است که زبان و چشم و گوش و شکم را نگه دارد و از آنچه حلال نباشد و مرگ یاد دارد
 و دریا که گشته و طلبی آنرا باشد قوت می خلد آن هر که خود علم نیست به مثل این بیت نظر بعلامت باشد
 است که گفت خرد اهل علم باشد در گزینش یعنی عمل جاهل عند الله نیست چنانکه صادق و کامل نیست
 هر که او را حاکم نیست پس هر که توانی در هر دو بیت تمیز است فافهم دوستان و بر بیان علامت به خیل
 گویند که علامت ظاهر در خیل و با تو گویم یادگیرشست خلیل نش ای خلیل یعنی اے
 دوست من و یادوست حقیقالی که در کیم جیب است از سالکان ای از خوف سالکان ترسان باشد
 و بیرون آمدن تواند قولد و زبانی جوع ای از بیم آنکه بسا دگای بر ایای جوع پیش آید و در گرسنگی می میرد
 لرزان باشد و کیم را چون اعتماد بر حمت حقیقالی واقع هست همیشه خورم گذارد و ایاهم آنکه از کمال
 اساک جوی هم خود و برادرش که خیران و افتان رود و علامت سوم آنکه چون در راه و کوچه شهر خود و بخوابد
 و نه تاملاتی کرد و چون یاد از ایشان بگذرد و در خواب گوید ای صلابی نان زند و حجر خوش آمد و تلافی زبانی
 میکند و از خویشش روی الارحام مراد است و بعضی نسخه خلیل است و واقع است ای گروه شاهان و خوا اولی و
 ست باز فرموده که از بالش هیچ کس را فایده نباشد نه از طعام و نه از لباس و نه از غیره و منافق و مظهر ثانی تصویر
 بعد تعیم است که از تمام بنان و دان که افضل است از جهان دیگر باز به نسبت خلیل علامت سنگدل آنکه
 عام است آنکه در دو گفت دوستان و بر بیان علامت سنگدل گویند که م سخت دل است
 علامت یافتم چون بدیدم روان و بر تافتم مثل چون بدیدم اے علامت او را وستم به ضعیفان
 عام است که بزدن و بستن باید ششام و سخت گفتن قوتد به ضعیفان باشدش جوهر وستم بهم
 نبودش بدین و کم شش ای عال اندک به پیش که او باشد قناعت نبرد و در پی زیاد

طلسمی و در چون سر بر آتش امارت و قتل است عدم قتل عیش را غلامت گم گفت و پیداست که از هر صحر
 و بیابان و دریا و کوه و دشت و در هر سر و پا و در هر حال است که نام خود بخواند و دیگران که شنیدند بهر چه بخت
 و فلک باز در تخیل و محاط با ناله ای که سخت در آن انداخته و در کوشش ایشان را بهر چه حقیقت مرده بدان چه
 زندگی میگویند و در آن یا در حقیقتی است که نیکو نای از بهار است هم حاجت در آنجا از زشت و آنگاه
 که خوبان زوی بجوی نش از زشت و در آن نشان زشت در آن خوب روی که در آن محض خود بر و در هر
 و لالت که در هر فلان و در زشت و در آن است بر فلان و در طلب و الحاح و غلام احسان الوجوه این
 طلب کند و غلبی باطن را از زود و غریب و با و در بیت الاحتمال و در هیچ سلطان غلبه خود بر و در کشته و پیشانی
 و نرم و در آن شد پس لاجرم حاجت و تخراب را روان سازد و در آن غلبه زشت و در زود و غلبی باشد و در آن
 سلطان مراد خود را خواهر با و در آن در میان است که در آن است و در این بیت ایها هم است که در آن
 از درگاه سلطان حقیقی و وضع طلبی این نیکو که سختی از در عین العلم است که حاجت از
 مرده طلب کند پس اگر قضا کند او را شکر و در آن گوید و اگر قضا کند و در آن طلبی نیکو و اگر آن حاجت
 زود و در هر مقام و در هر مقامی که در آن است از هر و در آن است که حاجت و در آن شکر و در آن
 باز و در آن شکر و در آن شکر که در آن و در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر
 نش چای هم از آن است که در آن است و در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر
 رفته است و در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر
 خاطر افتد پس آن قطع و در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر
 پس اوی اینجا و در آن قطع و در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر
 ظاهر کن که در آن حاجت که در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر
 با و در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر
 که بیشتر و در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر
 الاول انساب المصالح الاول و الله اعلم و در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر
 و اعمای پس هر چه در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر
 شکر و در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر
 مفسدش اگر از فقر و فاقه و در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر
 اعتبار او میدار و در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر که در آن شکر و در آن شکر

داری کاری بکنی همچون سنگ لادن غره میشاش و هر روز چید که در عالم پیدا آید گزید تا حق مغفرت آید
 هم نه نشین خویش را غیبت کن - غیر شیطان بر کسی لعنت کن - نشانی نیست نظر داری بر عیب خویش
 داور باز از غیبت و یکران باز دار چه مومن را هم مشغول بکلی خودست که بر گناهان مستغفر باشد و در
 غیبت و اظهار عیوب یکران او را هیچ فایده نیست بلکه غیبت مرام است طاعات را جسطاس از چنانکه
 تحقیق هر هفتادین بنابر آن است که آدمی را عیوب حاضران نیک آفت باشد و تقرب کفر غیبت از لعنت مومن
 هم شوم فرمود اگر چه بدکار باشد و در حدیث است که چون بدیده بر کسی لعنت کند اگر آن کس حق لعنت باشد
 لعنت او بجا باشد و در لعنت بود هیچ گره و در مستثنای شیطان از لعنت کرده است که لعنت گروان
 جائز است ایندیشیخ بساها شیطان اللعین گفته چه دوری ابلیس از باب رحمت حق تعالی بجز قطعیه
 معلوم است بخلاف غیر شیطان که موت هر کس معلوم نیست که بر کفر باشد یا ایمان بسا مومن را لعنت
 بر کفر باشد و بسا کافران را بر ایمان پس بر باب لعنت کردن هیچ کس اگر چه کافر و بدکار باشد جبار را بدکار
 هذان الکلی اللعین علی الشیطان ابلیس بحسن الاخری ان الله تعالی لم یاصوا احد ابی اللعین علی احوال صلا
 بل لعن بنفسه علی الیه و الظالمین من الله صلا لهن الا یحکون اللعین علی معاویه و فی الله اعلم صلا
 صلا من الله اهل بدعت رسول الله صلا الله علیه و سلم کنانی طریقه الحقیقه است تا توانی حاجت سکین را
 تا بر آرد حاجت که در کار بد قال علیه السلام من یحکم لا یحکم الا الله و من یحکم الله لا یحکم الا الله و من یحکم الله لا یحکم الا الله
 هم هست حالت جمله در کف عاریت بگذاشته باشد زاریت نشانی تعلیل ضمن سابق است که بر آوردن چنانچه
 مساکین استای جمله مال دنیا که بدست است از حقیقه ای زود تو عاریت است و حق عاریت آنکه باز با کاپ پیوسته
 پس مال خود را در نفقه و کسوت و دیگر حاجات سکینان بوجه صرف کرده باشی اگر در دست ماندن آن
 مال ز تو در عدم صرف مساکین خود را از ارضی عاجزی تو باشد قوه حاصل از دنیا چه باشد ای همین
 نه گزیری که پایش را که از زمین به عشق از مال دنیا و این بیت تأیید سابق است و امین اینجا بخیر مستحیر
 مال دنیا است چنانکه از سابق می آید و تو اندک لفظ تعظیم باشد که با هر چه که گزین می جایی و فزون
 که شاه و گدا و غنی یکسانند قوه بهر که و آدمی در ره حق الهی چه در نفقه مساکین چه حقوق زنده چه کس
 آن تستای ملک است کفر و اترا بکار آید و انمال که در راه از متعال صرف نکردی این بخیر گشتی و مال
 آخرت باشد باز آمد بهر خیر قناعت و فقر و فرمودم هر که باند که زحق را عشق شود و حاجتی از دنیا نماند
 بود نشانی هر که قناعت کند از دنیا او تعالی هم چنانکه او را قضا کند در روان سازد و محتاج و دیگران
 هر تنوکل اند محبوب است محمد پان از خواند و داند و در بیت الحق تمییز دنیا و تالیفات است

از گناهان تو بپا
 عیوب خویش

مفسر به کسی که بر روی آب باشد قوه که در تدریج و بره ای قصد حصول آن سخن داری که بخدا برسم و او را
سبحان که بر آب باشد و یا آنکه روی خود را با خشت اری که مراد رجات بهشت باشد الا اول الساکات الثانی للعلیه
قوله سار و ای آن محبت استخوانیاند و منجمه خانه برای خلعت رستای خانه چار و الی که آخرت را فراموش
باشد و کذا منجمه دیوانه ای و آن کمال که فکر عاقبت ندارد و قوله از خدا نموده و آه هم نماند کنیت است
و مصرع ثانی تعلیل است مودع و اعتماد و دوستی که رشت حرص و غفلت از ظاهر و باطن است و شفاعت مودع
پیشتر است و است از احوال باطن که حسد کند و در هر غفلت و غفلت و غفلت او عبارت از آن و صرف آن که چون
درین مایات تحذیر از آن برآید و از محبت او و از هم نشو و نویش برای ایشین بهر حال چه کنی بی تحقیق و در
تواند که از حق و از کسبش ای و ملاوت و مصافحش شوندست و توجیه روشن بخیر عزیز ترست تا اموال را یاد گیر
مثل استدلال است بقیل بر آنچه بنظر عقل گفته قال الله سبحانه انما اموالکم فی الدنیا و فی الآخرة
ای از نایش شما بطلای و پیش ازین فرموده است من اذ ذکرتکم فی الدنیا و فی الآخرة فاحذروا
یعنی بعضی از آن فرزندان شما دشمن اند برای شما پس هر چه بپندار ایشان و بعضی از آن فرموده که بعضی
از رواج او و او صاحبان صالح باشند و معاون در کارهای دین چنانچه در حق ذکر یا علیه السلام و صلوات
که در وجه گفته قوه که بر باد گیر بر باد رفته و خالی بدان مال دنیا را و ایها کم المال الخراب بر باد و این را دیگران سازد
بود و در بیت لاحق قصد است مخبر و دانی بهایت نیا که سالکانش انفع خواهند داد و اصرار اندیشه عدم چو
است باعاش نباشد بلکه او اعتماد و رزق رسالتی است که همواره در طاعت عرض از بیم استیلاست هرگز که از
صدقه قسری است و عدل بیت ابرق است صدق بهر دوستی که آن رسو که راه حق و شین مضافا به
درست قوه حق و او القیه بهر وجه و حدیث ایک اقمه که قوت لایموت باشد و بعضی سخن چنین است خرد و او را کافی
بود و پس از مختصر اوست بیت لاحق مخطوط برین بیت زیادت به غیر زلزله از قدر ضرورت در لباس
و طعام قوه و از جاز با خشت ای فانی شده و زناست متکلف و صرف که در اندام خود و در حق ثریا کنایت از تیر
اعلی است از سر و قوه و صفا و تعالی یعنی در ریاضت نفس و صرف آن به حق بحد کمال رسیدند و بیت لاحق ناید و
ثانی است یعنی تا که صرف کنی و از حق تعالی آنچه بدست است از رست و عینوی سعادت و رضا و تعالی هم و وصل
بدو هرگز نرسد و دو نیم است قبول و کنش را که در حق تعالی شفق و امانه که بخوبن یعنی هرگز نیاید نکولی را رسیده
به پیشتر و صرف دیدار حق تا آنکه نفقه سازید از آنچه دوست میدارید از اینخوان مان نیا که بر فقر تصدیق کنید یا
و الی که از ادق محبت است که گردانید و یا جان که از راه رضای او بیازید و یا هوای نفس که از آرزو
او تعلقات ماسوا الی که بدید و از دیدن کذا فی تفسیر الجوامع بدانکه فیض است سخاوت اگر چه بیشتر بهر جا گفته اند با حق

این بیت در سبوح و غیره خواجه تهرانی علیه السلام فرمود که گفت دستمان بر بیان کرم و جو گویند
 مـ در سخا کوشش آید در سخا و تباری ز پیشش تا رخا نشی و از شدت تنگی عیش خرم بسته
 و از رخا فراموشی چه رخا با کسری می دهد و فقر خای بهجوبه بعضی اسانی و عیش فراغت کذا فی الملامحه
 در سخا و انوار کجاست تا این نگرستی از رخا عیش برسی و با عانت حق تعالی دولت بسیار یابی و ایها محمد حصول
 بعد از کدورت دل قولند زانکه خود و فرزند آه چه در حدیث است که السخی جیب الله و محبوب حق تعالی در رخا
 چگونه باشد و حق بخیل فرمود که الخلیل بعید من الله و بعید من الجنة و بعید من الناس بیت سابر
 شغفت دنیا بود و این بیت بیان بهره آخرت کرم و سخا را پسند باز تفرقی گفت که کم و کسری هر دو در رخا نور
 صفا زانکه در خیرت فرین مصطفی است بش ای اثر نور آخر وی که از صحبت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 خواهد یاد کنند و در دنیا بر روی سخا پیدا و هر چه بدام حق تعالی بر در خیرت نوست ای که جای انجیا باشد
 و بعضی نسیجی که آمد باشد مستان بهر عریان زشت و فخر آن دستهای انجیا بهر مقدم است و جای
 انجیا کجاست باشد و در رخا چنانکه در سابق و لاحق فرموده فاکلام من باب صومر المستند علی الشدا لیه
 سخن القام زید لا بالعکس لان الجنة مقام من الاستخاء ایضا کالقرع و غنیه بهم و الاستخاء جمع العنق
 کالکاهو القاع فی جمع الفیصل من الناقص فاذی جمع علی افعاله کالبسته و الا بنیاء و الولی و الا
 و الا و لیا و الصنی و الا صنفیا و غیرها و تم بفریم و قاف اسم ظرف است بنوعی که فر فر فر فر فر فر
 این تخصیص زین آیه گرفته بنیاد کلام عین الجبریه انما سئلکم فی سفور کالوالم ناس من
 المصلین انما انما اطعم المسکین الا انما یعنی مومن را زانکه از آن و در میان پسند و بگوید بطریق فر فر فر
 چه چیز آورد و کار او در رخا و آن مجربان چه باب و نه که نبودیم باور میان ناز گذارندگان آن حضرت
 صلوته که فر
 و حق مرم را که در یکم کذا فی التفسیر الجارح هم کار اهل بخل را بعید است ان و چنین هم بعید است از
 بش او که در فر
 هم بعید است چنانچه هم بعید است از طمطم کرم و در حدیث بخور و نمیدن و اند از پشت برانند خست قول
 کم رسد بوی پشت از رسد مسک بوی پشت که از غیر تر سال شمیده شود این سخن کنایه است از
 عدم تخلف مسک پشت چنانکه در حدیث کرم است قولم ای سپردم می شه و بایش و از بخیل
 و زنجیر و برایش نشی و از زنجیر بخیلین من نه است که بخیلان اکثر شکری که باشد بخیلین و گذار
 و تواضع گزین ناری که نوبند بایان کمال عرفان مانند بدکاران و شن گند و دهان و دیگر هم

حق نیز خود ظاهر است حیض و نفی در عافیت نیز تقید دارد و وجود آنها در نماز لیکن آنحضرت بلفظ فی الصلوة
 است اولی خاص کرده است که آنها بنام حج میشدند و بطال آن نیستند بکلاف آنکه اگر بمطل نماز اند و این همه شبها اگر
 امروز پیدا کند و اگر غشود بر آدمی بجهت اختیاری و قضا و نیست بر دفع آنها لیکن بموجب این تضاد و تحسان
 شیطان میشود بجهت آنکه که کرده که حقیقه است که المحدثان مذکور هم عطله مردم و حج بکثرت از یکی جدا باشند آن را
 فعل شیطان بلکه فعلی است عطله آدمی چون از یک تیر فرو ن شود و بسیار شود و یا از کسی که جلوس عاقل باشد
 بگذرد و بفرمان او از بلند کند و چون یک آید و پسین او بر یکدیگر افتد و سبب آن که است او شود و آن عطله از فعل
 شیطان است بدان خوشحال است که در و اما سفر اول هر وقت چه در حدیث آمده است که زیاد عطله یک
 علامت ایالت است مگر آنکه خاص نیست عطله بنابر کثرت و شد آن مانع قرات و رافع جهنم و حق و متغیر
 مناجات میشود اما تخصیص بجا است صلوة الزکاة هم منصرف نمی آید پس هر دو جنبه ای صورت دارد که در متن است که
 شیطان بدان را در هر صورت بعضی علماء از یک بعضی از یک مجلس گفته یعنی باندی آید عطله بسیار است که یکجا
 بجای دیگر شنیده شود از این است و اگر این همه چیزهای را مقید بجا است باز کنیم چنانکه در حدیث است پس
 بودن آنها از شیطان ظاهر است و در هر مرتبه که عاقل باشد چون عطله بجا محبوس و عقلی است که است آن
 مقید بقید ساخت و دیگر چیزها را بطلان گذشت و الله اعلم بقوله کون بینی نیز از شیطان بوده آنچه
 ظاهر و ضمن انسان بود نفس انی شدن خون بینی که باعث بر کسل بنده تمام و آن را در نماز و سایر عبادت
 است هم ظاهر و ضمن انسان است که اول چنان میخورد که آدمی را در کفر اندازد و اگر برانی باشد و در ضمن نماز
 از عبادت و عقلی باز دارد و بعلت آنکه فرار از وجه او را در بدن او میان آن حرف تمام است چنانکه پیشتر گفتیم
 و بگذرانم از خون آدمی و آن خواه و نماند باشد و خواه خارج از آن هم از آن صفت او است که بدان نشود و
 خوشحال میشود و وجه خامیانه به سبب سلیق و نوم و نقل بدست است باعث استخفاف و بیخود نبوده از عبادت و تفرقه از حق
 از آن هم خامیانه فعل شیطان است و اگر کسی میباش از کروی - نفس یعنی اینجا را از تصرف و
 کروی بدان موقع آنها بگوشت عطله بند کن که آواز بلند کند و در وجه خامیانه از لب بدان گیر و نیست
 و چسب بر دامن نهاده و کس تا او خوش بگذرد و نفی در عافیت علامت کون تسلیم شوی آن دشمن از تو نهید
 که و عهد صانیت علی فی حل هذا المقام و الله اعلم بمرام عباد الاکرام و در میان
 علامات منافق هم در و باش او خواهد از اهل اتفاق در چشم و آن منافق را اتفاق شل مغز و در
 رنگ و عاقل که باطلش مخالف ظاهر او باشد و مغز کافر نهانی نیست چه خط این کتاب مختص بمؤمنان است
 و منافق نیست و او که سر خانه نیکو اندیشی الله را اینجا هر دو مغز میتواند و قدله از آن سبب که از سبب آن علامت

زانده مهر حق است که اوقات و غالب بچندگان کافال و هو الفافا هذوق حیا قوله قول او نبوده و
 منتهی عیسی است بر آن خلف و وعده قول و کم رعایت میکند ای رعایت حقوق ایشان میکنند و یکی انقضای
 طلب و علامات سوم آنکه امانت که نزد او باشد خیانت میکند و بدو دوائی و دیریت لاحق بر چهار پستلای
 منافق را در همه محاللات بنویسد و شرا و اجاره و و بیعت و غیره که گز صاحب امانت و بیعت مندرج
 او و فایده است و نیز کار می آورد و در مصر خانی و عانیه است از شیخ علی در حجت بروی بیضی علامت جو و اوایل
 عالم دوم باو قوله با منافق هر که هر اید شود ای وی محاله وینوی کند و ایهام همراه و سفر و تک چاه که بخیر
 خضره چاه است که نیت از هر ملک عظیم است که آن شخص غار و خرابی شود از رسید به هم رعایت منافق حقوق
 سوم آن چنانکه گذشت قوله از منافق ای سپهر پر پیر کن رنج لازم هر قتلش نیز کن شواک
 مرد منافق لائق از دنیا گشتن است از و پر خضر باشد و با وی هیچ محاله و در میان میراث خسارت نیاید
 باز علامت متقی و مرد و صلا بیان کرد که او را هم سه علامت است پس متقی مقابل منافق و دعا باز است هم بخیر متورم
 و متقی از شقی منافق است که در متقی و متدین لبان هیچ نسبت نیست بلکه قدرش پس نیست
 و استان در بیان علامات متقی - هم پر خضر باشد و گفته از بار بد - تا نینداز و تراور کار بد -
 شش بیان علامات است بطریق تذکره که ملاک آنست متقی از احتیاط بدان و بولم مضولان دور
 باشد بخلاف متقی و منافق نیست اما بدان هر نسبت بر خسارت نقصان پایندگان از هر محاله منافق هم نادان
 عالم اند که منافق متلاطم دارند و علامت ای که بعضی حلال خاله که در این شبهه مرتکب نباشد و بعضی نیز عظیم
 است پس از حلال انواع طعام مراد باشد و از پاک و بیگانه حاجات از لباس مسکن و خزان فی حل گیرند و نسبت
 که عاید یا علی تقوی باشد بخلاف متقی و منافق که دائم در خوردن حرام است بلکه از حیثیات نامات هم نمی برد
 و این بیان علامات سوم است و استان در بیان اهل جهنت - هم هر که را باشد سه خصالت است در جهنت
 باشد از آن شخص شک از اهل جهنت نقل این در استان بیان علامات است که در آیات قرآنی
 سه مورد شود و متقی بحسب عده حقه ای که اعدا است للمؤمنین که دو بگو علامات قطعی در شان اهل تقوی
 فرستاده اگر چه از اهل جهنت است لیکن چون در مضبوط تقوی بر پیر از محرمات قوی فعلی بیشتر است متقی
 علامات دیگر گفته و بر وجه جهنت علامات و محرمات دیگر آورده که از آن اهل نجات شمرست لهذا غایه التوجه
 که تبارک و تعالی بجهنم انداخته و متقیان نامشک در نهاده و صبر ندر بلار میبد که آئینه و آل عباد مثل ایمان
 نقصان انداخته و شک و تردید و جدل و ایمان و صبر و حجام و خوار نیست پس علامت و صفاتی ایمان و متاد که
 فعل است اما اثر کل آن است که شیطانی طلب که نموده کرد و دیگر محال ... انظار داده و دیگر محو

عطار

بجود اتم است برافانیه نکرار جاز است که آنچه خود هم منتهی است که عاده پیغمبر خطاب است و دیگر بمنجز دیگر باریت
لاحق بشا و محبت سودا بضم سر و روشانی و غضب بمنجز پیش است نفس است ایها مژده بی و دل که المال
خا و در اشح و حق است ام لا فخر از قرآن که در آیه شش امرا بجا بمنجز مطلق فرمان است اما شایان باشد نوای را
و معرمانی اشارت بحدیث که الدنيا سجن للذین و درین دو بیت و توفیق است بقول الله تعالی که
تفزع ان الله لا یجیب الدعوی من لا ینصت لکلام الله و این خطاب بقارون است که ببال بسیار و گنج پیشمار شد و بود روز کوفتند
و بنفقه سکیب هم نمخیزد و خستای از بسیاری مال دنیا شود و مردم مباحث که بدست می او تعالی شود
را دست نیندازد پس شادمانان و مغروران دنیا مراد است که بمال سرور مانند چنانکه از سیاق می آید
شوند که از شادمانی مطلق مراد باشد اگر چه بفرزندان و لشکریان باشد این سخن اشارت بمضمون آیت
که یوم انا انزلکم و اولادکم فتنه قود اسی پس بر محبت علم خوی کن که در رو در اجابت بجوی کن شش
یعنی الفت گیرد و عشق الهی و محنت عبادت که قوت دل جان تو باشد و ایها مژده بجا عرض شداید روزگار
و بجوی محبوب حقیقی که ذات او تعالی است ای تو چه دل شکسته باشد از آوارا کن و همیشه در دنیا و با شش شش
ام از چه موجودی بیدار شش پس هر کسی از غم خوی شش و بجوی بیای خطاب به از چه موجودی
شش مقدم بیدار شش تلیم بکیمه فلینظر الانسان هم خلق خلاق من و افاق یخروج من بین افضال
و التراب شش بیا که نظر ملاحظ کند آدمی که از چه چیز مخلوق است بجز پیدا کرده شد از آب لطف بجهت
که بر توانی که از انبیا پیشتر بود که ما پسینه ما و بجز نظر کن از اصل خود که آب غلیظ است و تو با وجود این
منه بر دای نفس که دای میکی و اندیشه آخرت شاری باید که اندیشه خود کنی که هر کس شش عاقبت خویش بیدار
ماصل آنکه اگر چه از هر وجه خود را کمالی شش و بجز علم لاحق تو باشد باری از اصل خود بیدار شش و این فکر
ما قیست کنی تو اندک که از نظر بیت لاحق شش چنان باشد که از اصل خود که عدم است بیدار شش و بعد با وجود
که ترا برای عبادت ملاحظه اند نه برای کمالی نفس بیت لاحق ترجمه این آیت که می هست ما خلقت
من لعلکم لا تعبدون و کسب غلبت جنسیان آدمیان بر جمادات و تعالی است که بوسیله آن بر سعادت
ی از خود خود بنده وجود باشد که مطلع قرآن حق تعالی از هر وجه که باشد و معرمانی تفسیر است حیایا
مژده شش از حق که موجب شش عبادت باعث بطاعت و عبادت است و عبادت از هر حال در راه حق
بعضا و است و بیت لاحق از شش بکار الهی است انتقال است از بنصره که در آن در خواب خورایم
برای بیان انواع خراب نفس منبج و در شریعت و اولی در کنیست از پس صیحه تا آنکه آفتاب
ماند مشرق بر سر دیر که نماز شکایت میکند از آنکه خرابیست از هر وجهی است و کانی عین العلم

فردی ندمه

۱۰۹

و سینه و سیاه کردن چاهای زردی و سوسن و بیه که این هم از رسوم جاوید است که باقی فصول و ابواب
 و تخته جامی فقط شوم بخت و بدست هم شب را نیمه نظر کردن خطرات و روزگاری تو روی خود دست
 بش از یک رنگ زناست که تو تغییر ناید بلکه در وقت افزایده و در وقت محض است باید که بر روز میرد و این و با حاشا
 اللهم خیر خلقی کما احسن خلقه و خیرهم کما احسنهم علی الدار و غیره تو گوئی خوی مرا چنانکه خوب
 که وی پیدایش من حرام کن که در و بر آتش و درخ فوله در زیر نوح آه ای بختگر و ادن چنانکه عاقبت
 جاوید است که دست از زیر نوح بپاوه گرد و ابهام بعضی باطن حاصل معرفت الهی است علامت هم
 استغفار از گناهان است گناه تا به معرفت گاه و ذلالت تا به صحن اللذات که من کاذب و از روز محفوظ
 مانده پس استغفار بد نیابت و در روز نخواهد رفت و در ویت با خیال من و صلاح و عاصی من که در و صلح
 چیست از خوف حق تعالی غدر گناه خود میخواهد و میگید که ای پروردگار من مغلوب نفس لاردم و تو که میم کنی
 از عاقلان و در گذر و عفو و احوال که خوف حق تعالی دارد و حبس بی در پی میکند و غدر گناهان و نیتها
 پس لایق و درخ است و تو همیشه هم در بدان مفسدش نیز آرایش بش ای و در باش کشیده و بلان
 که دائم در گناه اند و مستغفار نگفته یا من آنچه از غفلت و بدان و مفسدان روزگار پشیم کن چنانکه در علامت
 متعلق گذشته و آیات لاحق در و غفلت احسان است که استغفار است و چنانکه مستغفار را از عاصیان
 مرگ است همان هم بدست خویش و زنده گانی باید که در و غیر بخت نعمت و حسان و وقت بخت حرف که نام
 و وقت اولی از آنکه مال خود را در زنگانی صرف در و ساکنین کرده بودی چه ثواب کند چند است که
 قال الله تعالی جلا ان الحسنه فله عشر امثالها بعد از مرگ همه ملاک تو در ساکنان برسد پس بچ
 و از شایع و بود بد ثوابش چندان نباشد خواه از سر تو که تو داد باشد و خواه از ملاک خاص خویش هم بگذرد
 آنرا بدست خود و نه داده بش علت سابق و قاع و دهند و در مصر اول و همان صحاب است که از باب
 مکنت است و زمانی و از آن ایات بشو یکدیگر که بدست خود و بهتر است از آن صدر هم که کس را از
 مرگ تو بر و نه بختند چه در مال بدست خود و محبت می خست در ضایع آن کیم و سیاه حصول باجر
 عظیم است از طریق ترقی گفته که یک خود را و او خود که در بخت و رضای او تعالی است بهتر از صد شغال ز رست
 که بعد از مرگ تو بدهند و شغال بخت و زنده ز رست که بدو در فقره چهار آنه از و در و غلبه و شغال است
 قیاسی که در چهار خوسرین با نمره لگویند زیرا که هر ماشه مقدار هشت چه باشد که فی المثل بلیت
 بهر یک یک کس آن جمیع آه نشانی انتقال است بر نذر یک که مناسب مقام است و انعام است و این
 بختی خود را از ساکنین باز گیر که چه از غلبه که سینه و اعلام شام عاجز با نمره و نیر و این و با بل است و کس که در

بر جمع را بداند که اهل جلیل القدر و تقوی در بیان سلسله شجره چه عدم رجوع و چه مخصوص است بموضع سبب چنانکه
 کثرت فقره سطور است عام نیست که رجوع است مشابه و آن شی اشارت بطعام برون است و متعارف و همین است
 که موعافیل بدان غریب است و اگر بکمال این شیوه سبب نشان است که او در الرجوع نه هفتصد و هشتاد و هشت
 قیسه ویت لاحق است و متعارف است و بکلیه سابق و پیشتر که بکاف تخصیص و بای نیکو است یعنی بدین و بدین
 که بایسر که دو باشد رجوع و باز که رفتن را و در سوار است زیرا که پدر را و مال سپهر تصرف بجهان است که
 و در انشای کمال یعنی تصرف توای موسی بن ابی بکر است یعنی او را سوار است که ترا در خدمت
 خود بنده گیر و هم در مال و در حاجت خویش صرف کند چه او مالک مجازی است هم ای پسر مال و در رخا
 بخور مثل ای بابا ان نیامده و هم سرور و مغرور باش و فکر عاقبتش بدین گیر و آنچه بکمال انال عاریت است
 و در رجوع مکرر پس عاریت اینجا کنایت از مال است چنانکه پیشتر گفته است که است مالت جلد و رکعت عاریت است
 و در کمالین مصرع بطریق انتظار است بدین است و در همان سابق و تواند که معنی آن باشد که آنچه از مال خود
 بکسی عاریت داده باشی نیز از فقضا و حاجت او هم گیر که این شیوه که بیان نیست و آنچه بعضی نسخ بجای
 عاریت لای نهاده باشند و اما خاریدن زیر زین رخ خداوند و عقل نیست چه خاریدن از هر جا که باشد
 بوقت حاجت در دست هم فانه که نهاده و باریک بود و موسی باید که نزدیک بود و شای مضایق این خانه
 است موسی بیای و صدق و یک نیکو پیشه چون رفاهه خرابه تو نهاده و در از خانه هم دم باشد که هم از خود
 بخواه بان تا از شر و فسادان تهید چنان در امان باشد و فی عین علم و کلام و عقل و کلام ان بقصد
 التقوی للخصوة مع الله تعالی فاند در فیه تا یکی ظاهر است که در خانه و روشن بکار خود و یا با فقر
 ممنوع نیست اما در شرب و نه در خاشاک و نه در شرب چهار شنبه است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
 است یا علی یا رسول الله ان تقوم لیلة اربعاء فاصبر یا انا فانه ما یقوم احد عریا نالیلة الا و علی
 الاخر الشیطان علی ظهره فانه یخلف فضا البکایه فیه طمان بر پشت او خمر زند که فساد بر
 و خل عقل از آن باشد چنانکه در آن روز هیچ سخن در نمی رانند و نیز تو اند که سخن و دنیا را یک با هم
 کند انی صلی الله علیه و سلم در میان شان نیای از نهاده و مثل چرا که در قطار با هم جانور شیطان باشد
 حضور با و ان و شتران چنانکه در کتب است سطور است اما در گذشته ان در میان همیشه که عقلی
 آید چنانکه از نامبار است که در مع قوله فراید از یاد سازد خدا که ترانه را و خود دعا افضل عباد است
 و کذا قالوا له یقوتی افضل من العباد اما برای دعا شتر است که بوقت دعا که خدا مست است شود
 کرده با بر سینه او و دستها را بر کتف یکدیگر گذاشته و در میان آنها اندکی فاصله بگذارد و از

و از اینها جدا دارد و حاجت بخواند و توبه است و سوسن است هر وقت زعا باشد و حواج را فضا کنند و دعا عا
 عوبیت است اصل در دعا است گفتن است بر حق صوت بدعت کذا فی السجده بین کتابا لک است یا یا الله عا
 و چون از دعا فارغ شود و هر وقت بر کماله که سنت است و عا گفته این خبر نیست الا اول صبح
 قال الشیخ صلی الله علیه و سلم اذا فرغ احدکم من عائلته فلیس مع یدیه علی وجهه کذا فی خوارق
 العلم اقوله تا نکاه های کم شود و روزی که در وقت لاحق تعلیم است برای کاستن رنگ بخت عصیان و
 در نوع اگر چه عصیان است اما در اعلیٰ نمود بر آن خذیر عامه مع نشان که بدان بتلانی عظیم کردند و در دعا
 ایشان را لاحق نشیک نقصان اندر فرود یکجمله تعبیری از مردم و چون کلام در بیان سخن اندر
 بخت بر بیان است بیافا قه و نه تالی و یکجه نه او اکثر از او ذکر او و گفت که درستان بی
 هم فاده از خواب بسیار پس در خواب اگر کن این بیدار پس مثل چه خواب غفلت است از یاد و حقیقت
 پس مجازات آن غافل میکند نقصان را و او که کذا قافیه این بیت در نشیمنه نظر نه است
 الا صبح و صبح نشیمنه نظر بسیار و این سودی بشمار است که آنکه معارف معنوی اعتبار کنند بدین وجه که بسیار
 معمر اول صفت خواب است تا هر که باشد و در تالی صفت خواب غافل است بدان عادت کرده باشد هم
 هر که در شب خواب عریان میکند و در نصیحتش نقصان میکند مثل ای بر نه تن و وقیق که بر نه عورت
 باشد بدست یدانکه انانیت است که سبب پوششی وین دنیا چند چیز است بیاگاه خشن و
 و بیاگاه بر خاستن این بهر و بدینتر گفته است و شب بیکجائی فتن با خرقه که تا به وضو و بیا پیش فتن
 توده کردن نان ریزه در خوار و شستن پوست سینه و پیراز را سوختن هر که نان ریزه را بر و شسته بسم الله
 گوید و بخورد و ختالی او را از آتش مفرز او گردد قال علیه السلام من کل من الکسوف کان له فی
 فی الجنة و نماز از وقت بیرون ماند و در نماز بنام خواندن و دستها نشسته است از او در پا
 استاده پوشیدن جای که طهارت سازد و آنجا بول انداختن و دست و رو که بعد از طهارت بجای
 خشک و نگرشیدیل در خال که با خنده شسته باشد و در خباسته چه بخورد و در شب بر نه بخت
 و بر نه شستن که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است هر که بختانه و در نشیمنه که غفلت
 هر که را نامت روزی بیخود و در عجم که گفته او را غم پیش آید یا نه چه که که در نشیمنه و در ویشی آرد و چهار
 خلعت است که هر که آنرا بپوشد و هر روز و پیش بخورد و کما قال علیه السلام من اصابه ببع خصا البصر
 قط الوضوء قبل دخول وقت الصلوة و تر لک کلام بعد له قد الداحول قبل المسجد قبل
 الاذان القیام قبل الصبح کذا فی صلوة المسجود بلیت غسل عریان هم قضیه آورده

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

اندوه بسیار آوردن مثل اعرابان برهنه تن بخت نظر گران این خود حق عامه اما صاحبان در خلا
 خانه چه جلدی به غفلت کنند چه ترس و حیرت در هر جا و چه دست گریه و دهنهای تواریکی باشد پس اگر در
 خلا خانه از شر مردم دست خجسته بجا حق است تا انهم و مصرع ثانی بر تقدیر عدم طفت و صیان بسیار
 بحر و قشیش است که مصرع اول یعنی چنانکه در رسیدن کبر از غم بسیار هیچ شک نیست تا چنان در اندک
 فاقه و غفلت باریان بسیار می رسد و اندوه بالغ و دال مختصر اندوه است که شاعران بسیار بر ضرورت
 وزن و اوزان کنند و اگر در مصرع اول باشد پس بیان و مصرع دیگر خواهد بود اما در هیچ نسخه نظر فیه و او
 طفت از رسیدن اندوه تا قشیش گفته ام و مصرع اندک نیالی صرف غفلت برهنه رسیدن غم بسیار و
 آوردن کبر نیاید است شد و الله اعلم در جنابت بد بود و خوردن طعام - نالیند است این نیز و خاص
 عام مثل بیشتر و دست خوردن کبر نیز که باشد و جنابت موجب فقر است پس تخصیص طعام بر این
 کثرت و قوت است و مصرع ثانی علیه ثانیست و در جمله سکود آورده که عبید الله بن سعد در نسخه گفته
 تعالی عنها از رسول الله صلی علیه و سلم سوال کرد یا رسول الله صاحب جنب آیا چیزیست خوردن
 شاید یا بی ضرر و نضاد و کلو او اشربوا لیطه طهارت بکنید و بخورید و بیاشامید و مرداران طهارت
 است و ثانی شستن است تا جنابت این هر دو از حد ساقط شود و آنچه کلامه این جمله وقت ضرورت
 است و حسن ترک خوردن شامی نیست جنب را چنانکه از مصرع ثانی می آید و در باب نشسته و ستار
 بستن اینجاست و در دست من موجبات الفقر تکویر العاصه جاکسا یعنی کسیکه دستار نشسته بر بند
 و بسیار گردانیده است خود و روشی را و همچنان آزار باری مستاده نماید پوشید که رسول الله
 علیه و سلم فرموده است من رسول فاعلموا انهم قاعد اعاقبه الله تعالی و لا یجوز له ان یصل
 باری و غم دل گرفتار شود که او را هیچ دوا نباشد و روایت میکند که روزی امیر المؤمنین علی رضی الله
 تعالی عنه بنیات اندیشه شد یا خود تامل کرد این اندیشه من از چه سبب است که معلوم کرد که آزار باری
 او ستاره پوشیده ام و دستار نشسته بر تنم کذا فی المسکو و نعمت و بیت لاحق شامل است نعمت و نیار
 او فراموشی باشد و نعمت آخرت که او را در بیت دو گوشه عطا سازند که معرفت من کلام است و کار او
 از همان پیش در همان بخت خاک خوش خاک که موهبه که بکار و بون جم شود و در خانه تووه مساز
 بلکه در ترانه از چه تووه که در آن بر در و از راه و جفتی است چنانکه امام شریف فرموده است و بعضی نسخه
 چنین است که اگر چه هم در زیر سر برین تنه اظهر آنست که خاک و به بخور خاک رفته باشد و تواند که بعضی
 چار و بی باشد که هر دو کار موجب است و هم گناه چنانکه پیشتر گفته ام پس این نعمت حق عاتق و

ست که اندک اندک ازین شوهر خود را بنام کرده و خلافت است و کند آنکس حتی اگر است و او را خودم و من و شما را
گروی آفاقی و در زوال بخیوب توشه شوی که نعمت از تو زایل گردد و در و زبان سخت و فاقه افتد و خراب حال
پس خلل ازندان از چوب خست پیوه و در باشد و بگوید که خوشتر نه بنماید و فضل آنکه از چوب خست نه
و مانند آن باشد بدانکه خلل ازندان بعد از خوردن همچون خلل انگشتان در وضو و دست است کاک
فی الحقیقه یسبحهم الله الخللین فی الوضوء الطحام چه در خلل انگشتان بر وضو شک رسیدن آب است
و در خلل ازندان طهارت و برین است از گند بوی هم دست را بر گز آب و گل شوی از برای دست
شستن بوی گل سیخ این هم صورت فقر است چنانکه از عنوان این دوستان می آید که بوقت حضرت
که دست را چرب و روغن و بخران رسیده باشد و آب را نل شود آنگاه آب و گل شسته باز دست را با آب
یا که ساز و قو که از افغان چنین است از نشستن هر ستانه و روانه ملری و هم از این چنانکه
نشستن در بازار و کوچ بی ضرورت که کس در هیچ بی عین العلم خلاصی بخیر یا گمانه که جای نماز و طول
ست و طهارت عام است از شستبای وضو و غسل و شستن علیه الرحمة اینجا ضرر صانع وقت گفته که این کار
مست و موهبه شیطان است اوقات و من در بدان غارت میکند و باید نه دانستی که بدل کردن و جملات
و با حکم صورت فقر است پس می نقصان بین دنیا ستان از آن حشر از باید که و کجاست از چوب خست و بدندان
گرفته برین بدو و که چید آن همین نوشته اندم و در و باز برین آبی زود و از آن فتن نیایی می
شوش درین بیت دو طلبه کرده است یکی آنکه در بازار بسیار و در و برین شوی و آنجا غفلت
ست لهذا اهل البصر که بازار بصره و در و آیات مقرر کرده اند تا وقت و غفلت زد و پیشتر نشسته که آن هم
مورث فقر است و هم آنکه بجای تجارت بوقت عصر و آخر روز باید رفت که بگوید است و از نگاه و
باید و رفتن که نقصان بایده و پاک سازی ایضا و پاک سازی خود را اگر غبار و خزان و خضیض خلل
بر ویش بیک است که در ویش و پیشتر از ویش سابق نگردد و تمام زخا شود اگر و نقصان کرد
ست پس ای دفع غبار آرایش روی خود بایست و لفظ پیش متعلق که گرد است ای نقصان و زود
فرایش افتد و بعضی شوخی بگوید که ای و اعطفت دست پس ویش و خدوت یکصد که بر نیزه رود و بر ویش
ست لکن تکلف و اول حلا و احسن می یک نبود که گشته از دم چرخ و لاده و و و چراغ اندر صانع
نقل تعلیل مصرع اول ستای از گشتن چرخ که در و ویش و باغ و در خلل زاید و در این غفلت
بقریب آداب سابق است چه ضرر آن خلل باغست از فقر و در ویش و العدا علم خود که در اندر ویش و شایسته
آنکه خاصا از این شد خوشتر که شایسته خوشتر که درین علما درین نیست اگر چه مردم غایب این تملای عالم اند

و این خصلت هم معرفت فقر است هم موجب اوست چنانکه در خزانه العلام آورده که آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم فرموده که هر پنج وقت نماز هر پنج شانه در ریش کند و چون فقر باشد و محلش نشانه بگرداند تا فقر
 او برود و سرگردانی و پریشانی او را نباشد و یک شانه دو کس را نشاید از نیجه که خوارت افتد و لهند و محاسن
 الاعمال آورده که شانه حجام باید داد تا در میان هم نشاند اوست بوقت و در کتاب دیده که هر پنج شانه از شانه
 سلف شانه غیری نگردد و است که دانی سراج الهیتم هم از گدایان پاره های نان بخورد تا گدایان از فقری که
 پسرش ای بارگای ناز را بخورد اگر چه بدید و بدیدند و اگر خدین بنابر عادت گدایان سکه پاره های بی
 قیمت بچند بدهند و شانه آید از این کار خود ظاهر نیست که در کن از خانه آید و اینچنان آید و ندانسته
 و خانه نابد و شانه که در شانه است فو له خرجی ایرون را اندازد مکن خشک کنش خوشی را نشانه مکن
 نش ای در خج خود سرف مکن تا بفقیر کشد و کذا که خشک لبی روغن و آب باشد شانه بدنه فقر
 از تو دور باشد و قافیه این بیت در ظاهر درست نیست تسال صنف عیله از حننه و برین باب و دراز شانه
 اوست پیش پید که شانه لقی باشد که شانه را گدیزد یا نقل ثابت شده باز فرموده که اگر از تو سرش نشانه
 نالی شد و در خج تنگ مکن صبر غنائی تمییز است و هر چه در راه راه است و پایش برای خطاست
 صلی الله علیه و آله در معاشق و نه تمام عیاش باشد که آن سرف مصلحت انداختن و در راه و نه تمام عیاش
 که این نشود لیکن است بلکه از مال خود و قیود حاجت بخورد و در حجت رسان و دستمال و دیگر هم
 ناشوی در روزگار صباران - حکم مکن از دیدن شسته گران شش غیب است برای اختیار نشود همه
 بر بلایای روزگار که خصلت حمیده اهل اهد است گران کس کاف فارسی و بخودش و در زیر گیرنده از
 غم و بیت الاحق علت طبع غنائی است و بلا بیخنده و هرگز و صبر بسیار است چنانکه در عین العلم
 تقدیسش آورده است که در نوازب خود او شافری سینه و شادی رویت ضد آن تنگدلی و در شش
 رویت و در افتا کاری گمان است ضدش اظهار آن و در فراخی عیش و زهد و تقوی است
 و ضدش حرص و هلاک و قد ورد فی فضائله اهل ایمان هو الصبار و چون اکثر اخلاق ایمان داخل در
 صبر اند از انصاف ایمان گویند و شیخ علیه الرحمه بیک قسم اشارت کرده و گفته که هر چه شکایت صبر
 باشد جمیل - با کسی که شکایت ای خلیل شش ای نیکو یعنی عفت زول بلای آسمانی صبار
 را باید که ترک خرج و شکایت کند و دیگر و زول حق صبر کند بعد از زمان دراز عند الله قدر ندارد
 بلکه صبر در آن زمان ضرورت ضروری را قدر نباشد و لهذا احوال الصبر فی المصیبه عند الله
 الاول یسبح ناله در جگر و صبر و صبر را باید که پیش حق تعالی شکایت برود و در پیشش هم و اما در وقت

و روانگی اشکها و صبریت چه آن بی اختیار است و بدلیل این بیان صبر صا و قان کاملان که وز زور
 دنیا شکر کنند و چنان دانند که دوست یار و فرموده است که این جهانی با فرستاده چنانکه در احوال را بهر بهتر
 آورده اند که هر روز را در روز و صیبتی لاحق نشدی بگنیزد و گفته ای در ستان که هر چه قصه یقینا و که
 امروز او را و و شاد و فرمودی حاصل بیت آنکه و قنیکه و ربلا صایر با شکی و شک آن نحو صبر تو محال حذر را که
 نه نفس جیل نیکو باشد که اکثر افکار گم نباشد و فرمودی است که کی باطل فقر باشد خوشیست چه
 نش از غیب است بفرموده در شان ان الفقیر فخری و از دست و تانی مضایق اندیش نیست ابل فقر اهل
 اند که اولیا اگر باند و خوشی بیغته قرابت مناسب فقر عبادت است از کم شدن محتاج الیه پس اگر برین
 فقر خوشحالی اندازد و غایت بدان هم بکند پس آنکس را ضحی برضای آنکه نیست اگر بدان غنی باشد طلب
 کند با وجود آنکه نیافتن آن را بداند و از محبوب باشد پس آنکس را غم است اگر با وجود غیبت ترک آن نماید از غیر
 خود کند که دستش بر آن رسد پس آنکس را صبر است و اگر برای آن را بداند خود را و در میان آنکه از دلش نکش خط
 و پریشان است اعلی مرتبه از رسی وجود و عدم آن آید است که آنکس را مستغفر گویند و غنی و غنی و وصف
 خاصه حق تعالی است از آنچه و حدیث آمده که اعوذ بک من الفقر المکبب المخذول المکمل بحالت
 اضطرار که بنده از شدت فقر پریشان گردد و بسز فقیر باید که از شبهات فقر از کند و از زرق جنت تعالی
 زیاده از قوت یک وزه بگردد بلکه زاید را یا و ساکنین نسا و که غنیمت کمال فقر نیست و اگر تو نبوی بودی
 بگمبار و در از خلقت است و مختصر صلی الله علیه و سلم برای عیال خود زیاده از یکسانه خرج وافر بها و یک
 از خرج ساله هم خبری انداز فرمودی آنکه پیش از تمام شدن سال آن خرج سال فنا شد و این ستا قوی و یا
 درین باب آنکه جعفر و دیگر چید و زیاده یا بخواه روز آید است هذا کلام منقول من عین العلم الذی هو انتخاب
 احیاء العلوم و در نه ایضا کلام الله قول که هر چند پیش از شستن باشد در حرمت از خدمت فراوان
 باشد نش انتقال است از خدمت فقر بخصالت خدمت که لازم فقر است زیاده از خدمت ضرورت است از خدمت
 بلکه ایشان را دیگران کنند و تانی باشد است مضایق نیست او اگر چه کارهای خود طوق فرمان خود مضایق او باشد
 و هم اخلاق حیدر موجود و اگر چه اعمال صالحه و از عبادت و ریاضت صبر و شکر و زهد و عاده تا آخرت و غنی باشد
 عند الله تعالی از خدمت و موقوفه احوال ساکنین بحرمت فراوان بشیر و چه خدمت از بهر فضل نیست
 باز گفت که بنده از خدمت بنا عبادت که هر چه و قصد و نیت است بهر خدمت میرسد بلکه از خدمت چنین بیده شد
 مریک از عقیق بعمل میرسد نش استاساس بنده تمام نیست اگر چه بی نفس صمیم است که بنده از ترک محبت آخرت
 بمولی میرسد کمالو الطالب الدنیا مؤثرت و طالب العقبی محنت و طالب المولی مذکور فقر و حرمت

و خدمت اکرام دل است کلمه در نیجا بنیسه بر است چنانکه کلام فی الله گویند مغیر بر است که محققا بفرمود
تو بر حصول حرمت خدا ابرام و ان در حب حصول مقاصد دو جهان است چه قربت حق تعالی مقصد علمی است قد
و در دین کان الله کان الله و من الله فله کل الیه گفت که خدا و من و من مقبل و معید است ترا رسد که
کلمه حاصل قلب کنی ای حرمت غفلت که در خدمت ترا حاصل آید آرام دلست خور می آید باز آمدن تا یکید صبر کنی
این آدمستان را آن بود و گفتیم که در کجای ای پسر که در خلاف آنکه خود زید ترا در صبر لاف شل ای
اگر نزدیک خلاف فرمان حق تعالی بخویش خود را در رضای او داری آنگاه ترا دعوی صبر میکنند و اگر از تو کار
خلاف آید او شد صابر بنامی اگر چه در کجای کار می تو بر دلفی فرمان باشد باز در بیان فائده صبر گفتیم
که بر بیاری نسیم را انتظار و در بلا صبر نیز و هیچ کار شل ای اگر امید وافر تر هست باید
که در بلا صبر کار تو نباشد که در و صبر مفتاح الفرج بیشتر دانستی که انتظار فرج در نیت یا بجم است بمعنی گذار
گی کار می نیجای چنانکه از مردم عوام شهرت شده پیرین تحقیق می باید که در صبر احوال خود را
بجم خوانند تا بلیغ باشد بحیثیت مذکور و بعضی نشانیهای صبر را می بینند شد از تصرف ناساخت
و ایضا صبر در صبر نشانی است در بلا صبر نیز و هیچ کار که از خود بجا می بینند که در بلا صبر نیز و هیچ کار
عاطف صبر است چنانکه در حق صلوات علیهم است و فی ثقل و کم کمال و غلط صبر صبر و کم کمال و غلط صبر
ای بسا که انسان نباشد از غلط صبر که در حدیث کتب کاتبان صبر را در استخوان در بیان
تمهات شدن به هم که صفای باشد تا بجزید شود و خبر داری از اهل مدینه و شوق صفای بیای عظمت بیغ
صفای باطن که از یاد است بر نور ایمان دود بخورید شهای سخنان بجزید شود و من تابید و اهل مدینه و شوق صفای
معرفت آیه که صفای باطن بر اسرار الهی مطلع اند و بچشم می بیند احوال کلام عالم او ایها ام که نظر
اصحاب تجرید بر عاقبت است و چون عوام غافل نیستند و بعضی نشانیهای صبر را می بینند و شوق صفای
ست و هم و هر دو صفت پس این دیدگاه از ارباب فقر است بدانکه از کلمات شیخ چنان فرمود که تجرید
و فقر یک چیز نیست چنانکه حضرت سر مظلوم فرمود که بدانکه فقر فقر است و فقر فقر است و فقر فقر است
شان بدانکه معرفت آن است که از شدت غل و غلای فقر هر پیران آید تا که بگانه شود حق و کسب باطن از
مواضع و عواقب باطنی که فاضل لا مولینا عبد الغفور ذی الحاشیه انتخات شیخ علیه الرحمة هر یک را
بمنه دیگر تفسیر نمود که تجرید مناسبات اندی است و فقر مناسبات است شخصی هم که در عوالم
تجریدی ای پسر و فهم کن منشی فقریدی پسر شل ای که کبر و عوالت از نیت که حاصل باره است
این مناسبات تبدی ملوک است این تفسیر اول است فقر فقر است و بر هر فقر فقر است اعلی است فقر فقر

و لفظ سحر در صحنه غنائی همداوست که شاعران در حضرت شعری مد مقصود و قصه حمد و وجوه شسته اند و بیانی
 معنی و بریت لاحق است که اولی قریه تفرید منتهی و وواع و ترک شهادت و لذات حضرت با اختیار خود که
 در آن تکلف و رنج سبک باشد و کمال آن با انقطاع کل شهادت است یعنی تمام دور شدن از خیال لذات جسمانی
 و شهوات نفسانی و چه یک نفس مطهر را به دل بیاورد و این سینه از قبیله حال است که در آن اختیار بنده را مد
 نباشد و بنا بر ملاحظه اصل تفرید و کمال آن کلمه کلمه گفته است بریت لاحق تفرید انقطاع کلی است طاق یعنی
 بیگانه و کامل هر گز توبه راوی از وجود و عتید و آنکه از تجربه بدی با امید شش امام عطا دست اگر کند
 خلاق و ماسوی الله عطا و خود را بر داری و رزق خود را از خدا آید و اگر در ظاهر از خلق رسید
 باشد آنگاه از مقام تجربه بدی به مندر نشوی این تفرید موم و تفرید توکل است که در آن تمام دل و لب متعلق باشد و
 از ماسوی قریه اعلی آنکه عطا و هدیه حق باشد و ماسوی الله از نظر رفیع و و به تفریق سخن بخشد و از
 ملاحظه غیر غائب باشد و مثال تفرید اولی عطا و توکل است بر وکیل خویش که شفقت قدرت و کار کردن
 عالم باشد و مثال تفرید ثانی عطا و توکل است بر مادر که باوری شغل مستغرق باشد و هیچ تدبیر را در پیش
 نیار و کدانی عین العلم فالاول تجربه و ثانی تفرید فافهم کن من الشاکین و در اضافه تفرید بجان
 کلام است و اگر تفرید و تجربه هر دو صفت است و مطلقا نیست فالص و کامل نیست فاصد تفرید و میان
 این که در ظاهر هر یک نمایان باشد از کلام شیخ چنان آید که درین تفرید میان تجربه و تفرید فرق اعتبار است
 تجربه دیدناظر خلق است و تفرید یا ظر بحق و الله اعلم ثم که دنیا کن برای آخرت و تفرید به کس لباس
 فاخرت شش این تفرید موم است ترک دنیا و تجربه که احتیالی یعنی آسایش و نیاز از هر نوع که باشد ترک
 کن توبه صاحب آخرت برسی و تفرید موم که لباس فاخره بطریق تمثیل است نه حشر ترک دنیا در آن باب است
 معنی انوی تجربه که بر نه کردن چیز است بر کشیدن لباس فاخره از بدن گفته کنی فاخرت ضمنا الیه
 است السلام از تفرید کلام است خود که گزینا و دست سحر بر حق و آنکه از تفرید گویند است سبق شش
 یعنی دنیا را ترک واده چون آخرت و دنیا صاحب را از اولی که کن و پسگی توبه خود را و به حق تعالی بباری
 ای قبله است حاضر تو قریب محصور این انشا و باشد آنگاه و کیلان تفصا قدر تر به تفرید آموزند و غیر حنا
 تفرید نشوی و تجربه به حق تعالی ازین تفرید که ده اتم را به ویداشد که تجربه به به تفرید تفرید تفرید است و
 تفرید تفرید تفرید و تفاوت تفاسیر نشسته به تفرید است که تجربه و تفرید به تفرید و اول از شواغل ظاهر است
 و باطنی و شواغل این کسب به تفرید است که تفرید این تفرید است اول و عتد و شهادت نفس و موطع
 لباس کن در آن انشای به تفرید است موم شرا و دنیا و ماسا صاحب آخرت پس تفرید اول متعلق ترک عتد و تفرید است

توانی متعلق تبر که اعتماد بر خلق در طعام و لباسش نداشت متعلق تبر که دنیا و آخرت و اندر بنجاح اعلم هم
 روح مجرد که دو عالم فرو بایش آه نشل بجز دواش که بتجربیدست و فخر داشت بتجربیدانی صاحب تجبید و تعزیر بایش
 هر سه میگذرد که یافت و لفظ که در کاف فارسی در هر صحنه نمانی بجز غباری بعد از انصاف بصفت تجرید و
 تعزیر در مطالعات حق از خود فانی شد تا در مرتبه غنای اندر نزد گشت بلند که در دنیا که گرد فانی است و بر هر
 فرق نمی بیند باز فرمود که ترا باید که از اخلاق و عیبه دور باشی که زبان است و با اخلاق حمیده بگو که شود
 تو باشد پرخش رای بیای میسر است بختی تابع شدن بهی نفس و قافیه این بیت معروف و مجهول است
 که معتقدین جان و دوشسته اند و تواند که بیای تنگی کتابت از نفس این یا اثر چنانکه بیت لاحق است پس معنی
 آنکه که در حجب و دیگر اخلاق و عیبه را از خود دور کن و هم صفت خود را امان دار و مایش و قدر خود را شناس
 که انسان صفت است و او هستی و میدانی که بر با صفت نفس تو فیت حق بر تبه صاحبان که در هر چه که نفس لایق
 تو بخوابد هر و بختی بکار خود از مفسدان دور باشی بی فلاح بختی خوار و عاصی صفت مفسدان خود و بیت
 لاحق تفسیل است بختی بکار خود از مفسدان دور باشی بی فلاح بختی خوار و عاصی صفت مفسدان خود و بیت
 انگشت کتابت از مفسد است عطار که نایت از صاحب فی حدیث مثل جلیس السوء مثل القلی الاویار
 مثل کوره آهنگران است که می شود ترا و مثل جلیس الصالح که مثل جد المساک که ذاتی عین العلم هم
 هم نشین صاحبان با تو آسیر و دور باش از زنده دلاش ای آسیر حق زنده بجز سر که مملکت منکر که از کارا و از
 زیرکی باشد و دلاش بختی کاف تا کسان معیبت هم درم از هر صفتی و قییل مرو عوام و قییل کمینه کذافی
 الدار اینجا بختی قلندری بی وین است که از هر چه استغیم دور افتاده است یا صفتی بدعت که در عقاید و مذہب
 خود تعصب باشد همچون شیعه و روافض و غیره میطلان و او بایش مردم عوام و خلکان جهان از قبول
 صاحبان آید قوله مکن من الغیر قال الله تعالی که لا الذین یسلمون انما یغیرون فی سبیل تکمیل سبیل
 کسانی که ظلم کرده بر مردمان غیر حق مال غیر و غیره از ظلم و اگر نه پس ما سرکن شمار آتش و فوج در کن بختی
 اولی میل است چو در باره مالان این معیبت است و در باره مستغرقان صحبت ظالمان باشد و مصرع ثانی این
 بیت از خود صحت پسین است که در گنجی از ان خیل از غیر و ب بعضی دیگر تانوی آتش تیزی تغییر بعضی
 تغییر است و ب گنجین بنافیه شد روز اهل ظلم بجزیر العقیبه تا نوز در آتش تیرت تغییر پس تغییر حال است باز
 تیری گفتی صحت ظالمان آتش است چو زانند خلق از آتش و کشتن آتش ای چو با خوف
 از آتش و در خست بلکه صحبت از خود آتش است از ان بچند بایش زیرا که صفات آتش و ظلم موجود است
 و ایدار ساند هر دم است و مانند آتش دائم تند و در شست پس صحبت آتش سوزان است تا هم با تیر

اوست و لفظ خلق و بریت چهارم بجای موله است و از روی مغز هر ای نفس خلوت نفس فله مسلمان کسی
 شود و بی چیز ساختن قبول اسلامی از روی دورست و ذکریت و از روی مغز مناسب کاف و بی نفس است و نگار لغت
 بنوع و کاف پاری بیضی بنادر و لفظ بهشت را در بعضی گذشت و شین شومش بیخ خود پلست هر که نفس
 خیرین قهر کرد و شین ای مغز ساخت بصبر کردن از هوای او چون اصل و مناد و بدکار پهای نفس
 اماره است و از قاهر نفس و میشو و اندک گفت که چون تیغ صبر نقاش قنیل و آه و سبیل بخوراه
 و از راه گمراه کردن یاد آور در میان امکا نمره و گفت ام جام سے لا پسیر بسا آه و شین ازیرا که
 شراب رنهر حرام است و آب تشنگان سرخ روان شماره بدو رخ که و قود آن انسان جواره باشد گما
 قال الله تعالی فاقوا النار و قودها الناس انجی انک فوله که تو خواهی آبر و آه بیای عظمت اما
 نسیم جی که اگر تو آب رنهر خواهی آه شین اما خواهی و مناسی و فایده باشد و آب رنهر بکسر اضافت باید خواند
 این بین اگر چه در نسخ منهای عام است غیر از ام چون در ماه و عجب و غرض بی وی و ما و را از کالک مقصد
 منع از خوردن می ست چنانکه گفت هم هر چه حق گفته است آنکه دور باش شین از روی دور باش و خور
 گفت پس دور باش و در صحرای بیغز از کس است بیغز دور بودن و دورانی مرکب از نهی و تعالی و دورا
 اگر چه نزدیک خوردن کن شده با هم هر که میگوید و دوران منکران آد شین از روی دورا مان براس
 خوردن می میرد و منکران خون که در بعضی نسخه است از نصف ناخوان است فوله و دولت تقرب جود و در محل
 آه و غریزای آن که تار و در محل تقرب و طالع است و جود و جبهه کن تار کشی بای خود را از وصل که گرفتاری
 بی خواری است بیغز از خوردن می ترس کن تا تقرب حق تعالی برسی چنانکه گفت مر تاوران حضرت قنوت
 باید مقام و نفس خوراک داری از حرام شین و یا مناسبت لفظ مقام تعالی که در کتب غلط خدمت که
 افضل اعمال است گفت مر که مقامی باید خدمت گزین آه شین مقامی بیای عظمت آفرین بلند تر از
 مرتبه اجتناب حرام و مقام در کس غنائی بیغز تر است یا قصر بهشت چنانکه پیشتر گفته که جای انجیان بهشت
 است خدا و ان تر و جنبه که بدو استمان و در بیان که امانت انکسور - م چار چیز است از که استبداد
 حق بمقتل است انکسور گیر و این سبقت شین و گرانچیز اگر چه پیشتر گذشت اما برای تعریف با صبح
 بخدست انجیا باز آورده فوله بعد از ان حفظ امانت باشد در شین هم نظر پاک از خیانت باشد در ش -
 شین ای در طاعتات او تعالی خیانت نقصان بخند و زار رسد که از امانت و عبادت حق تعالی گیری از خیانت
 در مال مردم و بر هر تقدیر بخدا و شومون واحد لازم نباید فوله هر که احتی و او ده باشد انجیا باشد انگسور
 مومن بر پیر کار شین چه نخواهد بود که محبت نیاز است باقی امور هم بجا پیر است با بر آمد پیران

امور شرعی که ضروری اند و گفتند دوست بد باشد زیرا کارهای پسندیده تو طبع زبان و دست برادر که پس
 نشای ای چنانچه از منای اجتناب طلبی است آنچنان از ترک گناهان و بر باید بود و چنانکه بنیان کار است دوست را
 نشاید و بیت لاحق بیان کار و آن دوست است قوله بدی با تو فاش ای تر از نهامی بدکاری شود از موده
 خوردن و بر بوسیدن مرغ زکوه و حیزان و شیمی اموصو او مشی انتفاع است از زکوة جمیع صدقات و جمع
 شریعه مراد است من باید ذکر الخاص از اداء العام ای با ده خوار و مانع زکوة لائق و خوشی است از روی دور باشتن
 دروی نفع و آن اللوه مع من حسب سودا و آن بحر ربوبیت نامی صیغه ماضی از سودن اگر چه آن طالع مو
 نو دوستی و تعلق کند و در خصم ایشان شده آتش عشق خدایت حیا کلمه خوشا در دستم و دستار
 و بر بیان عیادت مردم هم بر سر مالین بیا ران گزیده است این سنت خیر البشیر مش
 بیان امر دیگر است که در تشریح مذکور است فعین العباد الهیات مودة سنة والزيادة نقل اما صاحب
 در چشم و منب... در و دندان و تشنگی است را ز سر که در آن کار دست در عیادت
 ز دیگانه ای در پیش نهاده نزدیک است و در پیشانی و یار بر دست و نهاده و احوال و استقامت
 کند و این هم است و تروی سخن سرور و خوبی و گوید و ملائکه آیین گویند و دعای و غنیمت شمارد
 که شش و عا و ملائکه است او را ابطال و در عزت شفا و عا کن که اسأل الله العظیم رب المعرش لکن
 آن تفسیق و بدین و عا چون غنیمت بار گوید شفا یا بار اگر اهلش برسد باشد کذا فی عین العلم و ابدا و
 تشنه را از عظیم است و صاحب بخیر بیا ران مجلس که قرین تو باشد و ایتام به فقر و فقره و سکون یا تخمین شکات جمع
 تیم است آن از زبان یک یک پدرش مرده باشد و از حیوان آنکه مادرش سقط شده باشد و مادر او اول
 و یکدیگر غم خور می تیم کند و قریب مصطفی است که او فرموده که کافیه و من فردا چون این هر روز گشت این تیم
 بسا بد و طعی کرده است قوله چون شود گریان تیم گمان عرش حق و جنبش آید از زمان نشو
 از سبب غم تقه کسی احوال و از جنبش چشمش از راه رحمت است که او تعالی بر غلاق اجسم رحمت مخصوص به تمام
 و مسکینان اما کلام فرشته خازن فرخ و بر بیان بجز سوخته و تیم به درویشی و تکلیف است و جنت در سبب
 بجز در سبب نفی عبارت هم که اسرار است که فاش و کسیر - آنچنان کس در می بایش ای بر سرش
 این بیت در سبب که نظر انده اینجا یافته شد و حق که مقام آن در سابق است که که یار بدو غایت و توجیه آن
 آنکس لایق جهان نیست خواه بیمار گردد و نخواهد تشنه و گرسنه و عا جز شود و علم علم بالصواب غریز دشتن بر این
 عبارت از ایشان که در وقت و گفتار و شستن ایشان از غم و در و طار بر گویند و در و ستایشان شد فی جنت
 ایس منامی بفر کید و با و در و جسم صغیر و گاهی که اگر کم بیا ران ما بخند و به بخور و ان رحمت یار

در بیان آنچه دوستی را نشاید

آواز کرده مسلمانان بیت مالین متوجه خصوصیت اینها و صلوات فرستادند که بعد کبریا رسیده و در مقدمه ایشان
 و بعد از وقوع استکدافی عین العلم و در جوانی و از پیران از اعزیز و تاخیر و دیگران باشی تو نیز شهادت در حالت پیر
 خود و تواند که عالم با هم بر ضعیفان که کجاست ای دوست که این رسیده تا خوب و ولایت شقایق شفق و
 خدمت کردن مسافران که محتاج باشند خدمت نیست یک از پیران را که در غریبان از پیران غریز را از حقیقت
 در دنیا قطب الشیخ خواهر بزرگ حضرت خواهر حسین الدین شقایق صبری نوشته اند که غریبان را بی هست کشتی و توفیق
 احوال نمودی از نجاست که آن حضرت را خواهر غریز را از گزند و پستی و غریبان بی غریبان بی غریبان بی غریبان
 باشند از غریبان بر سر هر محراب که طعام نشایان گیر که در شهر حرام است هم موجب آن غنی طریقه الحلال
 الافوق الشیخ حرام الا ان فیصل القوة علی الصوم و غدا فی الاكل فی الصوم و اما قولهم خرون بر علت
 معصرا و است و خمر جاری می بخشد بخور و معصرا سابق همان ضرر دیگر بود که دل و من از پر خوری و طریقی میرو
 از یاد حق غافل گرد و قوله راحت نبود و در شهر کاذب بد بخشت نبود و فاش ای از حرام و کاذب هم در شهر
 زیرا که خود و در پنج خود است که هر چه گوید جز حجت بخشد و آنکه در روایت است و در او عهد و پیمان فاش است الحق
 علت استای حرم کاذب که چه پیش تو که بکند که از خودی بد خویش باز آمدیم باور مکن که آن خودی از دست
 ایشان و در شهر باشند چنانکه از غریبان مرده است هرگز وجود نمی آید پس حرام کاذب و بخیل را در شهر پادشاه است
 بخون منافع و عابره که در حقیقت است پس از صحبت معاصرا و در پیران باید بود چنان هم عذر الله فی تفسیر
 الا امام القدر الی بعد من ربع احوال الصلوات من منافق الدائمه من الحویض المروت من النخیل النخیلة
 من الحویض و یفوت بخیر خوری است نامشود و درین توصیفی چون زلال + باش نام طاریت صلال
 نش زلال باضم آ و ضمه یین یعنی در طاریت صلال باش از حرام پیران کن تا من کمال باشی
 زیرا که در خورون و در طاریت صلال باضم آ و ضمه یین یعنی در طاریت صلال باش از حرام پیران کن تا من کمال باشی
 و شیخ از بیان نفع و نقصان میگوید و در طاریت صلال باضم آ و ضمه یین یعنی در طاریت صلال باش از حرام پیران کن تا من کمال باشی
 ایشان میکنند شجر خدا با خیرت و عاقال انبیاء صلی الله علیه و سلم ان یح الحجة فوجلا من سید الف علم
 و لا یجد حقا و لا قاطع و حسم لا شیخ زان لا یجاء از غریبان بدست یک بوی بهشت یافته و
 از مسافت نه از سال قسمت خدا تعالی که نیاید از عاق الدین نه بنده صله رحم و قربان نه پیری که را
 کند در حاکم و نه کسی که کشنده از از خود باشد از روی تکبر و عورت نقص و در حدیث است که ان الرحمة
 لا تنزل علی قوم کان فیهم قاطع رحم بغیر رحمت الهی نازل نشود بر قومی که در آن قاطع رحم باشند
 و فی حدیث اخر من کان یومئذ الله و الیوم که خور فیلید از حرم و بغیر من را باید که حسم را پیوست

دارد و خوش بجا آورد و علم گفته اند که قطع رحم در اوست و اول آن حبیب و شمع و نیت که خوشان فرموده
نسازد و تقصیر احوال ایشان کند زیارت کردن و عطا نمودن هدیه فرستادن اعانت کردن بدو و تقصیر

نیکی اگر در پیش پای خیر کند و سلام گوید که سلام گفتن و نامه فرستادن اولی مرتب است و کمال و روح
بلوکا و صفا با سلام ای روزنامه دارید بیان را و اگر چه سلام و کلام باشد و آن مقدار نیت و وقت معین
چنانچه بعضی گفته اند زیارت اقارب قدر سه سال است بلکه این سبب نیت و عادت سلیمین معتبر است بر سایر
خویش که تا پیش حرام باشد و حسی باشد و در غیر محرم اختلاف است و الا مع عدم وجوب کند از حقیقت صاحب الطایفه
محمد بن یونس بن العلم آورده که بسیار بود و با اقارب سبب محرم است زیرا که ترایل سازد و محرم یکدیگر را و در وقت
و لذت قبول الا اقارب که بکار است از احم و نه از غنیمت و اجمال و فکرم هم بکون الغنمه
و کم خال علی بن الحسین است و این سخن اشارت فرموده است شیخ علیه الرحمه که گفتار آن کز فایده اقارب
ساخته پس در بیست و نهمین فصل فرموده است که اگر از این که دشمنان از شما بدید و اگر نه که دشمنان از شما بدید
بگیرند و این که دشمنان و دشمنی نشینند از شما است و است از آنکه دشمنان از شما بدید و اگر نه که دشمنان از شما بدید
ای اگر چه خوشیشان باشد بدید ایشان را از نظر که قطع کنی بر آنکه هیچ کاری از قطع رحم بر نیت شما نکند و تقصیر
نکر شود و از دشمنی قطع رحم از دیگران هم رحمت مستحالی و در پیش و فقه از روی بدی از پی از سبب قطع رحم
که کار بد است تمام قطع رحم و عالم انسان را و دشمنان هر او را و عیب کند رحمت هر دو ای سبب دیگر بدی از دشمنان
بیت سابق که بدنامی قطع رحم بود که در عاقل از آن بهتر است و حال کرد و بصفت حلیه معاصی اولایه پیش از آن
وقوع حبسیت خود قطع باشد و خواه غیر آن یعنی مردگی و کمال ایمان است که از حقیقتی بر پی از آنکه در
گناه اتی و در شیوه سلف صالحان است چنانکه ابو یوسف قاضی امام عظیم هم در آن گفته که من از وصیت حضرت
بیشتر میسم و خوف من از گناه پیش از حد زیاد تر است حد در آن باشد چنانچه از حق و دشمن پیش از
معصیت که اگر در آن خلعت بعد از معصیت که اگر عامه مردم و لفظ پیش در عصر اول بیت الاحق برای قاری
است در زمانی برای آنکه بعضی چنانکه مر و در این پیش از وقوع معاصی غرض از او باشد طاعات او زیاد و گناهان او
و بار بصفت بی رحمت که از او از در عذران است آن صفت لطف و خسان جوهر و سخاوت که در و کامل بدیده
احوال بدان تصف نام ای بر صفت که در آن در آن نظر ناپایی از فضل خدا نقل یعنی صحبت و آن خدا را لازم
گیر تا بوسیله خدا در ایشان از حق نظر ناپایی که بعضی از صفت معروف است آن شمار است از لازم صحبت خلق که
الهم من الله قطع است یعنی در صحبت و در نای و خوبی ایشان نخواهد که گفتی باعث رحمت و شفاعت است تا نیکان

بعضی از ایشان
نیت که پس از دو
نیت از این نیت
که در وقت است
در خدا و عیب کند

بجاست که در آن و در آن و در آن

راستی با دشمنان خود کند مثل تقیفرم نمودن ستای سولان بر مردم کند تا آنکه نادان در حق ایشان گمان نکند
 کند و هر چند از دشمنان مسلمانان از زمیند مکافات با حسن کنند که او در اختیارش آید و آنگاه
 قوه که باشد از حریف ای از ریا طاعت گذار اگر چه او فرمود قوی باشد و طاعت کم نباشد بلکه مثل بر یاد او
 وی باشد و بیت لاحق بیان استغنا فقیر است که دلش با وجود پستی ای می تو بخور باشد و زاری می بخور از غری خاطر
 بدست است غریب ناظر بدلی قوله بدر و ایشان سپاری به مدد ایشان باشد از اوقات نفس شو طایف از خزان
 در امان حق باشی قوله با فقیران هر که هدم میشود و در سر ای غافل می شود و این بریتان فایده او وی
 چنانکه سابق بر این فاکت وینوی بود و ایشان در بیان آفتاب از غفلت است هم از خدا و خود شستن غافل
 مباش به غافلانه و در راه باطل مباش مثل بند و دیگر است و سلسله را بعد از آنکه او را به حجت می رویشان
 ارشاد فرموده است یعنی ترا بهتر آنست که همواره در یاد حق باشی که در حق مقصد صلی سالک است و هم طاعت
 و ریاضات و سید اید و مانند غافلان غفلت در راه باطل عبارت از ارشاد و نفس جو صوم و نیاست و
 را ضایع کن بلکه و ادا دست تو بخار باشد و دل تو بیا رینا که گفته اند هر چه در دست است از یاد او بگذرد و این
 هر گز آما غفلت گذار به و اتم همه جایا که کس در کار نمی رود نه نشسته و نه ایستاده اما این باطلی کثرت
 و زشتی که هیچ کس بدست نیاید چه عیبت برکش و لای بندای وینا را بچشم عیبت و روشن فانی دان از غفلت
 و لایق به دار و ولی مطالب نفس بود و چون کس هر جانب نماز که هر صراطی حال گرام است شایان آید و نو
 که عیبت از دیدن حال او نیابا شد که غفلت گذارند و با عیبت شایان از برده قوله ای سپهر کو گمانی بازی کن -
 کار با شیطان بجا نگر کن مثل آفرمودن این را که بگو و او چه کند با نیازی و ترکت کو دکان کن یعنی باز
 خاصه کو دکان است بخوانم را من را ورنه قوله باری ندیده یعنی بدادن کلام او که عیبت و عیبت است به کار
 بمن بدکاری است چه تیراه و تیر و تیر و باطل بدترین است کذا فی المزارع و شمع واری از دیدن مین میباش
 زیر قفس ستون این میباش نفس از شمع بیای غفلت یا عیبت و اشارت به شیطان که عدو مین است و
 است چنانکه از سابق و لاحق می آید و در صحنه عالی تمثیل دستای مین بود و این را که ویر عیبت مانند سکونت کردن
 در زیر قفسی که بی ستون نزدیک فدا من باشد یعنی چنانکه از این حذر و در شستن لازم است از آن هم بر چند باشد
 و اینکه ملا بان از قفس ستون آسمان گیرند و ساکن را یعنی غافل گویند و غیر نیست سکونت هیچ وجه و لایق
 غفلت کند و قوه که با بهمت چنانکه میخانه و ماوی زوالی و چنانکه در اینجا که علامه باشد و قال النبی صلی الله
 سلم انقص من وضع التعمیر پریمید از جای بهمت که چه شش رفتن با اینجا و حسیب گمانی غیبت و غم ناظر
 و سلسله کرد و کذا فی عین العلم و مصرع ثانی در غفلت است یعنی فراموشی را احتیاط تمام باید کرد که از غفلت

100-100000

۱۹۱۵/۵۱۲۵		۶۱۵	
شرح پندنا اوطار		۴۳۱۴	
Date		No.	